
بازدید شد
۱۳۸۱

محمود و ایاز زلالی

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه محمودش ایاز است / ز عشقش میخانه ناز و نیاز است
زبانش چون بیار آیم دراز است / زبان کو لب خورد گر لب دراز است
شب و روز از پی خدمت بدرگاه / سیاهی میکنم از دود چون آه
نه محمودیم ما و نه ایازیم / غلام خانه زاد کوشش و نازیم
بلی آزادیی چون ما غلامان / که میسوزیم شش دود خامان
قلم مژگان دوات دیده ما شد / مرکب اشک خون گردیده ما شد
ز بس اندر سرش شور تجلیست / خمیر عشق مجنون شور لیلیست
ز چشم گریه زار از خون تر زد / که رنگ مهر او پیراهن تر زد
چو اشکی پر صفایش ره نوردد / نگردد دیده شوخ اندک گردد
نخواهم دل از و خوش برگردد / که نقش زود شادی مرگ گردد

کسی کو زخنده و لب بندد / گلی کز خاک او رو بخندد
نمک گیر خمیر سرشتست / چو روغن در چراغ خوب و زشتست
حلاوت بخش لعل نوشخندان / بلا تمکین کن محنت پسندان
تبارز ساقی میخانه ناز / نگه را از نگه واقف کن راز
حریف ناله آشفته حالان / طبیب داغ کن رنگ نهالان
بحسرت تا دلی را خون نسازد / از و رشید و عشقی نبازد
چو خواهم سیر بینم داده رویش / نخورده گریم و آیم بسویش
دو پس کوچه ما را اشتهار است / که آن مخصوص ما و کوی یار است
سرکشیده ز بی سودای او نیست / دل یکقطره بی دریای او نیست
ز شوقش تا نخر خد سوی افلاک / خدا بوسش نیفتد بر سر خاک
ز هیچ هیچ و بخود است در رهش / فلک با کهکشان دارد در آغوش
چو چوبش بار از این میخانه رفتم / بر چیده دو بیم پیمانه رفتم

مناجات بالحق جوهر

دل و جان از خیالش نوش و نیشند / نگاه و دیده در تاراج خویشند
ز بس چشم و دل من همدم اوست / نوای شادی در راه غم اوست

عشق

نگاهی گه گذرانم به نگاهی / دمی برناورم بی آه آهی

غم عشقش تیغ در چشم شکسته / برنگ سبزه خویش آشکسته

اگر دیوانه تقصیر دارد / کسی دیگر سر زنجیر دارد

خیالش ای جوانی دیده امست / نگاهم چشم ... دیده اوست

همه شب در خرابات خیالش / خیالم آید و در دو خیالش

چو بینم در خیالش خویش بینم / ز داغ و نیشهای جان ریش منم

شدم چون صورت آینه جا گو / بادو مشغول و از عالم فراموش

ز نامش از شکست دل شکستم / طلسم دل از درستی اش شکستم

اگر خواهی به درد او شکسته / فرو بر شو به دلهای شکسته

ز حیرانیم تا ناچیز خواند / زبان چون ز پا ... نیز داند

شکستی هست تا دل سوز ... / که نه از پای می آید نه از دست

نمک آتشی را بدست آرد / پس آنکه بر در دستها نمک آرد

ز داغش تا دلم را شوری بود / نمک خود در میان گرد دیده می بود

ز دست او برنگ جام گلرنگ / دل خون گشته او در گردشم تنگ

بجوش شیشه ... سر در نهاد / دل آزرده را پرورده داد

شعله

ز دودش می شود آزرده ام چهر / سراسیمه است ذره چون ... مهر

پی اثبات او چه او نهان / ز دامان لالای تعلیم ... از سامان

درین دریا که کار سینه کوشست / ز دو دام شاه چه موج خوش است

گل از سر زمینی رسته اوست / رخ گلبرگ از شبنم شسته اوست

دریده مینی ز بیق ز نوش / بریده دیده نرگس بسوش

شنیده تیغم که دو رخ بر قرارست / گر تنگ منش از کار رفتست

گریبی گو بهشت جاودان ساخت / مرا در سینه من خوا بدان انداخت

کباب سینه سوزان ز بیشم / جگر را مطرب بی ساز خویشم

نیم بلبل که در باغ فراخی / نشیمن بر نفس شاخی شاخی

ز حرفش لاله سان برخون نیم بخش / دهان نچیده ام چون غنچه درکش

مناجات

ز نامش هر گلی کز آب گل بود / بهم کردم چراغهای دل بود

ز سوزش گشته داغ لاله تا میر / شده سوز اچهاد سینه ...

درین گلشن که نرگس دیده با نیست / شهید از تیغ ... همانست

ز اشک شبنم هر برگی دگر گون / شهید تازه ... در خون

بهر قطره خون غوطه خوردم / سراغش تا نگاه کشته بردم

بیاری سرو او حالی در اسماعیلست / مثال چشم گل سرو دارو راست

ز چشم ناظرش تا عین منظور
ندیدم جز نگاه چیره از دور

ز حیرت با همه خاطرنشان بود
نشان ننمود کو بی نشان بود

چو مژگان بر در مردم نشستیم
بر موی ز عکسش پی نجستیم

همان بهتر که خاموشی گزینیم
جگر را خون کنم در خون نشینیم

مناجات دویم

چو گردد گرد نام او زبانم
زبان چون شعله قصد دود جانم

از آن شعله که مجنون دود بود
از آن قصه که لیلی را دو ...

چو در قصه دو دست ز گیسی فشاند
قیامت را پس از نشاند

چو شعله در صفاتش مست پا بای
برهنه زخمی و شمشیر بازی

دو تا نهاده در سایش چشم قربانست
زبانها در دهان آتش گرفتست

نزیبد شمع را کاری که ...
گزد انگشت و اشک افشاند

به خاک در کشش جوش جنونم
دود چون زخمی دیوانه جونم

کر افلاک را در هم گدازد
برای ... زنجیر سازد

بیا ای ناشنو افسانه بشنو
سخن ... دیوانه بشنو

چو قدسش خوبی از غوغا صدا داد
دم عیسی به زنجیر داد

بجنبش تیر پرسش نگیرد
از آن تا رخصت جستن نگیرد

شب آهستگی با نسیم نوازد
خدنگ آشنا بر آشنا زد

زبانها بر ادای نکته خرابات
دوال کوس دل کن در مناجات

مناجات سیوم پنجم

الهی بر دلم از عشق نیشی
که دانم دوست میداری دل ریش

مرا خود آنقدر لذت نشستست
که مهد راحتم آغوش نیشست

اگر بر دل ز عقرب نخوردم نیش
زبان در عذر نیشم میشود ریش

زبس لب بر بهرست شد در دوم
نمیگنجد بخونم رنگ خونم

مرا تا دوستی ای با همه دوست
خیال دشمنی با دوستم کو دوست

اگر دشمن شود شاد دم مردن
بمیرم تا بر آید کام دشمن

بسم آن لحظه دشمن کام اید دوست
که بی ... غمت باشم اندوست

مناجات ششم

بیاد ... مجنون که کای دوست
ز لیلی حیف ... تو دوست

زیاد ... هیچ نسیانم مبادا
نصیب دشمن جانم مبادا

ز دوم جنبش ... بال پرم
غمش بر دارم و خاکش بریزم

در آن کشور که تو معشوقی آید دوست
کبوتر بال و نامه افکند پوست

[illegible]

ز بوی آه عاشق نامه خوانم | ز رشکی در جواب نامه راند

من آن آشفته کار درد فردم | که دردت از جان درد دردم

ز درد دست بخیه گر جسته نیم | چو تیری بر سر سوزن نشستیم

به برم تو که حیرانی حرام است | بکف بر دیده ام مینا و جام است

اگر نور گل و در نار لاله | بقدر ظرف بسیکرم پیاله

سخن را وقت کوتاهی رزم است | که در گفتن بستان نقل بزم است

مناجات پنجم

الهی نیم گشت نیم نازم | ز نیستی تغافل بر نیازم

بسی خوشتر دلم از شکر و شیر | چو پستان میکند پیکان آن تیر

اگر گویی که ای افکنده بی کین | فلک بنود دهان خنده کن

اگرم از در برانی بی بهانه | چو خون گشته ات گردم روانه

وگر گویی که کامی خنده ات ای | سرم صد کام اندیشه از پی

فتادم تا قدم پستی نهادم | قیامت گرچه در آید بیامم

برت گر سوی کس کامی کشانم | کنم آه و رسن در گردن آیم

گریبان شد غل سیرم از تو | کر تا در بند کی گریزم از تو

[illegible]

شهم در دهر استخانه کرده | سرم گرد سر پیمانه گردد

دلم دم بر نیارد میوه در باغ | خراب گردش چشمش ز داغ

ز خوناب غم و اشک دمادم | ورقهای گل چسپیده بر هم

ورق بگشایدش اشک لاله | که بلبل خواند از وی این رساله

به تحریری که جرمم را نمودش | شود لوح و قلم در مانده خویش

چنان عصیانم از اندازه بیش | که ناز و رحمت وسعت خویش

اگر خاشاک من بر شعله باشند | ستم در حق آتش کرده باشند

بجا گسترد بیا بام باد نفرت | بیا دم هرچه بادا باد نفرت

نه یادم سرد خاک است ازدرد | نه خاکم بنجود و اندام بزدرد

نه آبم بکنید ز آلودگی پاک | مگر لطفت که در یابیست بی باک

بگفتم جای تو گفتی دل ایش | بگفتم از که نالم گفت از خویش

بگفتم قیمت یک روزه چیست | بغیر از خود و سز او از خود کیست

بگفتی در بها کالشوب جانم | خراش ناله ام [illegible]

بگفتم بر کنه کاران رحیمی | بگفتا دل بترسان خیث نیمی

بگفتم خوش سرم را پای بس نیست | بگفتا بی جگر تر از تو کس نیست

بگفتم رحمت کنجفر که عاجست | تو و تعالم از کار بر تمابست

میخانه [illegible]

[illegible]

بگفتم قطره گر بیشتر نیست — بگفتی جرم عالم این قدر نیست
بگفتم چیست حال این خطاکوش — بگفتی عاقبت محمود و خاموش

مناجات هشتم

الهی من ترا خواهم دگر هیچ — زبان چون خط ترسایانه در پیچ
ترا خواندن نه حد هر زبانست — اگر خورشید باشد ناتوانست
ز بس نزدیک جانم شد صدایت — بگوشم میرسد آواز پایت
چو چشم دوربینت را ندارم — نگاهم بسته و پروانت آرم
دل و دیده ز هم غافل نشینند — که هر یک نقشهای خویش بینند

مثل

خیالت فیل بر پستی و بردم — دران طوفان خاکستر بهم کم
برست و پاس کشتی بر بسایند — ستون چار پا یواش ستانند
گروهی را ز دندانش بدشت — نماید چون ستون و تیشه در دشت
شکم را در برش اندازه دند — یکی طبل تهی آوازه دند
سیاهی را ز خرطومش نفس شد — که چوگان بازی میدان نفس شد
سرش شد پای بند دام هر کس — بروغن بال پا بستند هر کس
ز گوران پیل از پیلان در رفت — بهر تشنه دیانی در گرفت

دو چشمی از غلط بینان شنیدم — یکی صد دیدن از احول مرنگیم
همه کوریم تو بینا خدایی — بما کوران اگر راهی نمایی

مناجات نهم

الهی در خمم جوشی در انداز — جبانم را کله از سر بر انداز
که چون در عالم مستی شوم گم — برون آرم چو جوشی می بر از خم
الهی آنچنان نه ز جانم — که گردد ناله مغز استخوانم
بهر مو گر تن من رسته باشد — غمی در حلقه او بسته باشد
الهی آنچنان ده دیده را نم — که غلطد اشک خونین بسته با هم
برای عالمی ز اشک بداست — گلی در آب دارم تا قیامت
چنان در سینه ام ده عشق را راه — که بنشسته در دردم آه بر آه
اگر سوزد دلم صد بار و شد — ز خاکستر همان مهر تو خیزد
چنان در غم نشینم بر پای دام — که پنهانی پری از وی کشد دام
سحر خیزان و خاکی کوم — ز نقش سجده پی آرند سوم
نشستم در ره لهای مخت — گسستم از تمنا همچو حسرت
وجودم دور در زنجیر نفسم — که از توبه را در سیم و در گیر

نثار شبنمی بر هر چمن ریز / نمی شکر و صورت سخن ریز

رگ ابریم کن بارنده گوهر / که بارم بر گل نعت پیمبر

نعت نبی صلی الله علیه و آله

بکام من چو ما در شیر اش شد / ار و میم محمد غوطه میخورد

محمد احمد و محمود نامش / لسان قسم قاندر نقش کامش

ز میم است انکه احمد را الف بست / فکنده در میان واحد دست

که سوی خلوت خاصش کشاند / بمعشوقی بر او نگشاید

دماغش شمع فانوس حیاتست / چراغش بزم آرای صفاتست

سر و سوی من گر دوست داند / زدید و در بر و ید دو دست رود

اگر غیر تو کام گرد دست گیرم / برادم ده که دشمن کام میرم

مثل

شبی دیوانه در دشت میگشت / بصحرا گر و لیلی در گذشت

بدون ریخته معنی او بوست / بجان بنجو است ار لیلی ازدوست

که یعنی هستی لیلی رقیب است / در آن کشور که مجنون هم غریب است

منم مجنون و لیلی غیر اید و / خیال جرب نقش سخن در پوست

زدیده بر سر شبنم درمان سوزش / که تا گشتی بکف آیم بگوشش

چه سازد دست و پای ناخدایی / که موجش میبرد هر دم بجایی

امیدم را نماند بیش از آب / بطوف یا نبی الله دریاب

ز نیسانی که زد در بحر جوشم / فرو غلطید گوهر تا بگوشم

چو دیدم آن در غلطان سخن بود / چنین روی سخن از او بمن بود

که ای خاتم نگین کشور نظم / سر و سپه کرده سرو قد نظم

بمعراج سخن پیغمبر شعر / بفرق شاه نامم افسر شعر

محمد خاتم پیغمبران است / خدا را تاج بخش سروران است

اگر نه شور او در آب و گل بود / نمکدت طینت آدم خجل بود

ملاحت را لب او چون نمک شد / نمک آن روز در عالم نمک شد

ز قربانگاه نازش جانب شست / هزاران همچو اسمعیل بگشت

همانش مصر شاخ لاله بوید / ز کنعان نرگس خندیده رو

طبیب لا مثالا در دم و دوا کن / بپا بینم گاهی آشنا کن

بنوعی زندگانی میگذارم / که هم بیمار و هم بیمار دارم

سر اشکی ز مژگان بر نشست / بجست جوی مژه کم دیده با دست

اجل بر کرگر آرایش رخ خویش | نهد چشم طمع آیینه در پیش

ز حال خود برنگ انفعالم | پریشان جمع کرده بر سر هم

تو سلطانی و قانون عطا خوش | اشارات و شفاعت حسب [illegible]

شب آهستگی چو بشر این چنین داد | کمالش چند سازی در غمم آباد

نعت دویم

محمد باغ خلقش در ره بندد | گل آمد بر سر دیوار خندد

ز برقش سنبلش برگ نسرین | سر غنچه بی آید ببالین

بان شبنم گلش خساره شوید | که خندانی که چینی باز روید

قدش در دو جهان بنیاز سرو آزاد | همه در بر گرفتن بار [illegible]

سر دو سر گرده لطف الهی | شفاعت دستگاه من پناهی

ز جنس مرحمت نام برون آر | شکر خند سخن [illegible]

نعت سیوم

دم آدم ز نفس بوالفضولش | محمد گفت و شد توبه قبولش

چو محتاجیش گرد خاطرش گشت | ز [illegible] [illegible] گشت

تن حوا به پیراهن عصمت | شدش [illegible] محمد [illegible]

ز حرف جرم چون داد استغفار | کنه شستی ز رحمت [illegible]

نسیم زندگی گرد سرایش | سر آب حیات و خاک پایش

ترازوی الهی وزن گیرا | شکاف ذره ذره [illegible]

عمل سنجان میزان قیامت | ز تقصیرات من خم کرده قامت

ندارم بر جمال عذر خواهی | سفیدی نیست از روسیاهی

زلالی از پی عذر گناهت | سحرگاهان [illegible]

بکش آهی اگر داری تباهی | که می بخشد گناه تو را [illegible]

نعت چهارم

در آن خلوت که [illegible] عرش [illegible] | صبا صد پرده بر یک جلوه [illegible]

نگار خرگهی بیت الحرام [illegible] | صفاتش بی حدوث و بی قدم [illegible]

چو ساری شد در بستان [illegible] | در آن شب نقطه ختم نبوت

ز نور خویشتن پر دو [illegible] | که منزل آفتاب [illegible]

محمد را در آب و گل [illegible] | بمعشوقی جا و دیدش [illegible]

محمد شب خرام کوی دلدار | عماری آه ورکاب چشم بیدار

اگر خورشید در راهش فرو رفت | گدایی شمع پرکاه سوزد

مثل

بجری عنکبوت [illegible] | لعاب از چشمه خورشید [illegible]

که ماه در پرده [illegible] | [illegible] نگرد در [illegible]

بنیم ... [illegible]

چو شد از ماه اش پرویز در جوش
ورید ... بنهاد انگشت در گوش

بت و بتخانه در یکماه خموش شد
ز رنگ عکس ساقی چهره گلگون شد

دو جهان دارد آن ماه دو هفته
یکی از جا یکی از جای رفته

یکی ماه عرب از فیض رحمت
یکی ماه عجم چون دین احمد

دیگر در عجم جهان هم من
که هستم فتنه ترکوی در زن

چه جهان گو که ... که بهاری
خزان دیده هزاران بهاری

هزاران ... است وصل ... گلزار
بباغ من ... ناله زار

اگر میل یکی در صد هزار است
مرا هم چشم ما ... شمار است

من آن عنبر که مشتاق گلم شد
خزانش ناله آهنگ ... شد

گر ... گلدسته
بپرواز ... بلبل شکسته

همانا ... بر قفا ... نقابا
فلک را ... آفتابا

... مرغ ... عجب
که گیرم سوی معراج ...

صفت معراج

چنین گوید ... الفصحا
بعلم ... عنوان

که ... خاک کالدم ...
دو عالم ... انعام ...

نمی‌آرد جسد بر روح بستن
سبک بر شد فرا کیوان نشستن

بلی بی ماجرا آدم ز خاکست
ولی جسم محمد جان پاکست

قدم هر که ز سفلی باز گیرد
جسد پیش از روان پرواز گیرد

توانا نیست که آوردن تواند
چرا از عهده بردن نماند

شبی بر است شد این چمن را
رهانیده از زاغ و زغن را

بهم چشم و نغمه پرواز آهنگ
چو مرغی کرده پرواز از شاخ خدنگ

ز بس غارتگری ماه و انوار
نگه در راه می‌جنبید چون مور

شبی چون نوعروس شوخ دیده
بمرگ روز زده گیسو بریده

تو گفتی زیر کامت سایه آتش است
ورود از عکس شفق قبا نیست

چو زان شب نصف اول شد عنان تاب
صلای چشم بندی زد ره خواب

دو گیتی دست در آغوش کردند
صدف را بحر سوزن پوش کردند

بجاروب قره خاصان درگاه
فرو رفتند رنگ انجم از راه

ز انس و روس اجازه نهان شد
قدم ماز که تر از خوی نهان شد

کواکب حلقه نظاره بستند
پس هر غرفه ماکران نشستند

مه آمد از روی سپهری گنه زارد
عطارد از اخگری ما و سنه سازد

لب زهره پیاپی چون چالاک / بساط بوسه برچیده از خاک

همه ره خور به پشت و پیش می زد / روان دامن گرد خویش می زد

کف مریخ شد با تیغ ریزان / درون تابه و ماهی بریان

در آمد مشتری با روی آزرم / رخی گلگون ز ناخن کنده از شرم

زحل آن ترک هندوی مبارک / گرفته شست بر شمعی تبارک

حمل شد شیر مست نوبهاران / سر پستان ثورش شیر باران

شرر از رشته جوزا گسسته / حباب آتشین از گل شکسته

ز خرچنگ لوح سینه خورد / چو اصل سوره نور علی نور

اسد از موج اشک سینه در جوش / چو شیر زخمی از نخجیر در دوش

سنان سنبله بر کتف افلاک / گریبان لب لب از دل چاک

ترازو سر بهم از بار گوهر / چو ابر روی عرق آلوده دلبر

دم عقرب سر انگشت نگارین / که ماند بر سر چشم خمارین

کمان در صید جدی دل رسیده / شده چون قامت عاشق خمیده

کشیده دلو یوسف را ز چاهش / برون تار کشیدن شکسته

به روی بحر ماهی سینه بسته / طلسم نور در آیینه بسته

براق برق تک از نیمه شب دور / ز پایش عقده بر دوش شد دور

ز جستن جستن او سایه از دست / چو زاغ آشیان گم کرده سرگشت

همه آشوب و بیشتر شورش حی / چو مضمون ز خاطر جسته بی پی

گره بر باد از گیسوی دم او / فلک سیلی خور برق سم او

نخسبیده سر موی بر تنش / کشیده بی تحرک نقش زینش

نفس بوی گل و جانش هوا بود / ز بر جا بود و زر خالی ز جا بود

چنان در بزم رفتاری از او شاد / که سیماب از سپهر سوز او شاد

بریدی گر نگه جنبش از خیالش / بریدی راه را استغنا مالش

که تا زد بیک جانان حلقه بر در / ز چشم نیم باز ناز پرور

که بیرون آی جانا بر گشته / چو از سینه دم گرم گذشته

دعای مستجابه بر فلک شو / نمکدان اجابت را نمک شو

رسول الله ز جام فرده سرمست / چو آتش گرم شد چون شعله برجست

جبین از گیسوی مشکین برافراست / همانا از دل شب صبح برخاست

بر آمد بر براق برق رفتار / چو بر باد بهاری بوی گلزار

سپاه انجمش سوی گذرگاه / لب از همراه بوسه تماشا راه

تذرو چون سینه قمری خروشان / به بستان تیغ سبز پوشان
عبیر رودرانی و دام شورانگیز / بشست از سبزه رو در شوره
قران زهره و خورشید باهم / رخ بهرام ز اشک غازه در نم
فروزان مشتری از دامن باغ / چو برگ لاله جسته درد و داغ
حمل از سبزه و لاله درون بخت / زبس بازیگری شاخ و سم اندر چمن
ز شکر گاو قربان چاشنی گیر / سراپایش پر از پستان پر شیر
دل جوزا تهی از غم چو نیها / پیاله سرنگون چون ریها
همه نظاره سرطان پیراید / ز چنگش عنکبوت چنگلی بود ار
به ذوق خار خار عزم شبگیر / نخارید سر خود بچه شیر
نهال سنبله از هر کناره / سماع شعله و رقص شراره
شکسته تا کمر در بستر ان / ز مژگان سحر چون نامه وران
ز سر تا پای عقرب در سم داغ / چو نرگس عین حیرانی در این باغ
کمان گوشه گیر از حلقه ناز / قلاده گشته بر جدی نظرباز
شده دلو از چراغ مرحمی لب / درون چاه دلو پس خیالی
چو شد نزدیک خلوتخانه دوست / ترنج جانی که جان [illegible]

در خلوت و همین گشود چو باب / گر آنجا همه سر را چو مهتاب
بخلوتخانه سر تا پا در شد / نمیدانم نفهمم که چون شد
همین دانم که در دست در خوب / پیاله خوب و ساقی خوب و می خوب
پیاله دیده شد دل شیشه می / می دیده از چنین پیاله در وی
ندانستی ز مستی کام آشام / لب ساقیست یا لب پیاله یا جام
ز مستی آنچنان گم کرده جا بود / که دستار و کله یا سر پا بود

فی منقبت حضرت امیر علیه السلام

ز شیر ایزدی چون یافت رفعت / هیولا صورت شیری گرفت
قدم در بیشه بعثت الاسد زد / دم از عشر بدین حمد صمد زد
چو عهد بدن ز دل رب رسالت ساز گاری / کتاب وحی را سر جا رخوانی
به تکبیرش ید الله چون فرو شد / ز فیض آنچه بد در کار او شد
رساند پای انداز عبادت / به پیغمبر سلام با شهادت
علی چون از صدف در تهمد گوش / خدایش دایه گشت و کعبه آغوش
به دیوان مربع خلد مشهور / ز چاک سینه برزد مطلع نور
ازین مضمون حرم شد نقش آباد / که آنجا شاه مستی انجمن داد

ز مصرع چار از نور دو صد باز / رباعی گشت عالم گیر اعجاز

علی را چار بین داند خرد نغز / رباعی لوح لوح و چار مغز

علی گویم اگر خواهم خدا گفت / خدا وصف ثنایش مصطفی گفت

بنام خنجر پرخونش درشت / سخن اینکه ز سنان او گشت

سخن بی وحش از لب پاک کردم / بمیدان دهن پر خاک کردم

شهیدان سخن را یادگاری / ز بهر وقف آن سن لوح زاری

چو شد زنده بنام او زبانم / حیات آباد عیسی شد دهانم

من از مهر رخش خورشید دارم / بتاریکان گیتی نور بارم

برآید صبح را چون گرد کافور / چو دود شمع فرد دوازدم نور

در مدح شاه عباس

چو خورشید سخن یاقوت گر شد / ز آتش تیشه و کانش جگر شد

ز آتش حسن خارا کن فکر / جگر کان عقیق معنی نگر

عوض ز آن تیشه در خارا شکستن / چو مرجان خون شدن در خون نشستن

که از پستان نیشی بیشه تنگ / نشستم همچو آتش در دل سنگ

عقیق آسا جگر یاقوت کردم / چه خون نها در دل یاقوت کردم

که دور زمی گرفتم باده در چنگ / ز روح صاحب و بهرام و اورنگ

ز شاهان کیان دادم نثار / همین کیخسرو و کاووس را بار

پی اصلاح شمع مجلس افروز / دو دانگش همچو مسیحا بود تا روز

بکنجی زهره را هم خاص کردم / در و دیوار را رقاص کردم

عروسی را که رو در دوم صد ناز / درون پرده مستوری دراز

زنبوره

در آوردم بعقد شاه عباس / که شمشیرزن در زخم تیغش الماس

سر و سرکرده صاحب کلاهان / پناه دولت کشور پناهان

گر از باغ صفی این گل برست / نهال شیعگی از ریشه بدست

خورشاهی که شد جاروب راهش / هنوز اندر هوا رقص کلاهش

ز قهرش گر نهد بستان قدم گوز / گریزد فیل در زیر سم موز

ز تاب عکس تیغش کشور روم / چو زنگ آتش نشسته در لعل موم

شعاع خنجرش خنجر زده / عرض را دست از جوهر بریده

فرنگ از نام و کش گرد خورشید / خراج از زلف ناقوس گیرد

ز رمحش شعله گر بر سر زند / فلک در حقه اختر گزند

ز نیمش شک سیما شد گل / طغان و سنجر و بهرام در ...

غزالش گر زند بی قهقهه خند / خطا خون گردد و در نافه دزدد
چو یاقوتش ز بهر قهوه خندد / بدخشان خون شود دیگر نبندد
غلامانند بر در نام چالاک / چه کاووس و چه جمشید و چه ضحاک
سکندر کو که آید بر در او / نگردد چون فلک گرد سر او
می کوثر خراب ساغر اوست / حیات خضر آب خنجر اوست
که زیر هر قدم از روی کاو / روان آب خضر برون تن او
تو در کوه که آمد تنگ میدان / شکسته بر کمر اطراف دامان
دو گامی در رکابش راه او تو / زخجلت عذرهای لنگ گویم
زمدح او بجا ماند از دل تنگ / سخن خون میشود تا میدهد رنگ
از آن گهگیر آمدم سوی در او / که گرد از باد و اپس میکند رو
اگر گبر آورد از خانم عجب نیست / گهر را از گرفتن کی بسیت ست
خطائی بعد ازین میسر و تو بس / که گیتی میکشد خود را در آغوش
دعا را ساقی اندیشه کردم / جگر را باده و شیشه کردم
الهی تا چه ساله آفتابست / فلک مینا و باده خون نابست
مبادا دشمنش کج زیر این طاق / نگوشش نارسید از بزم عشاق

بجز طرف کلاه و شیشهٔ می / بغیر از بانگ کوس و ناله نی

خطاب ع

سپهر طالعم در پای پستست / بدامان سرشکی سرنگونست
سخن چندان بلندی جسته چندان / که بالاتر ز حسن سربلندان
هنر نوعی پرستی کرده آهنگ / که بر قارون فرو دزدیده تنگ
ز حکم رفته علم اسم آیتی / ازل را در خم ابیات کلامی
مرا شور جهان پیر معانی جست / چو باد طبع و نظمم را روان خت
جوان بخت دلم در پای تخت / شنیدام نسیم همیم که چو تخت
زبس آئینه رحمت بلند است / شمار همه نفس دانی که چند است
بزدگی عشم دو دری صد رم / جماد می چون گه از زرم تو دوزم
بچندین دور کار راهی چو هست / نپرسد زلال نیست ماهست
نسکویم که از من عاشقی / چو جانت خوش نامد در دلی تو
بدل تنگی بس خو کرده ام من / شکسته شیشه ام زان آواز
نفس تا میکشم غم صف کشیدست / نگه تا میکنم حسرت چکیدست
کم نیزم هر که را میم کو سنگ / چو زخم شیشهٔ فرهاد در سنگ

[illegible]

ز بس آتش برد دم دلگدازم — چو چوب تر گریه از شمشیر دارم
دم مهر فسنه نگشاید دلم را — خمیر دیگر است آب و گلم را

مثل

بسوزی کنف غم تا دیده موری — که مغزم را بجوش آورده شوری
بیا تا سوی دشت آریم آهنگ — که دل تنگیم و سینه تنگ و جا تنگ
چو آتش داد مور دل شکسته — بدل تنگی میان تنگ بسته
بدم افسون صحرا محفلم را — که وسعت تنگتر دارد دلم را
برای عشرت و اقبال جاوید — بقای دولت و اقبال جاوید
دعایی می‌کند رغبت زیادت — اثر پس از دعا در خدمت است
بیا و آنقدر با زم امید — که پاشی در دمی خاک جور شید

مدح میرزا حبیب الله

سفر کردم ز زیر بار شیدا گذشتن — فلک با سبعه سیاره همراه
چه سبعه هریکی دریای ذوفنی — بهر صفت سخن چشمش گرفتی
برآمد در سواد دم صبحگاهان — چو چشم سرمه آلود صفاهان
صفاهانی چو آه آتشین جسم — پس از نوکره چون نقطه جسم
صفاهانی پناه و دین پناهان — جهان دولت و صاحب کلاهان

تحسین تسید در

بجوش دل ز رشته خام می‌بود — چو شمع نیم کشته مجلس افروز
درین خاکی که اصفهانش خوانند — نظرها سرمه از کاکش فشانند
سحر نوعی غبار دشت ما بود — که شعر استخوانش توتیا بود
بدیده توتیای چشم هر دو — که هر دو دارد روی چشم زخم ...
سخن در پای جوهر دار نظم — ز کار دل گره را باز و نظم
نشسته با نگاه فتنه در چشم — بکنجی تکیه از گوشه چشم
چه کنجی گوشه‌ای تو نیرنگی — مزاج نقطه و کام خدنگی
تنم در وی فشار عقده گو — بجان در حل و عقد دور ...
در آمد شاه میخانه دین — لبش چون پسته نوشاوس تحسین
سپهر فضل و دریای مروت — حبیب بهترین رب غیرت
حبیبی کو بود محبوب دلها — سر آغاز بهار آب و گلها
زخش خنده آن گل خندان شکفتی — که غنچه در شکفتن سا نهفتی
ز لعلش گفتگو جوشی گرفته — ز معنی پسته گوشی گرفته
ز سر دل چراغش زان شنید زبانه — که تا شیر خدا از شیر زاده
کفش آندم که قطره بار است — که خونابه ز ابر بهار است

چکونه

ز بس کرده دهان غنچه‌اش تنگ
گره شد کرده یاقوت در سنگ

بر او شمع ز شوق رخ خورشید
چراغ [illegible] را او هم وا رسید

ز بس کرده‌است قصیده چالاک
فتاده قره واری به خاک

کلید هفت گنج [illegible] در مشت
ز ایمای هلال انگشت [illegible]

از آن گنج [illegible] بصد در باز کرده
نمک زاری بر داغ عشق [illegible]

در یک یک گشوده گنج [illegible]
که [illegible] از [illegible]

جهانگیری بنقش [illegible]
قیامت‌ها کشیده [illegible]

حیاتش غیرت خضر جاودانی
بجو [illegible] چشمه حیوان روانی

در مدح میرزا محمد باقر و سبب نظم کتاب

در آن مدت که بودم آن چنانی
زلال چشمه ناخورده [illegible]

گل [illegible] شاخه دست [illegible]
بدل [illegible] داغ [illegible]

بر اغبان رسته [illegible]
به غنچه در [illegible]

کمان از قبضه اندیشه [illegible]
بصید [illegible]

و [illegible] فکر [illegible]
بشبگیر معانی آشنا [illegible]

شبی [illegible] در کلبه خواب
چو کرد چشم ماتم دیده [illegible]

به کلبه تنگنایی از دل تنگ
به وسعت نیمی از بوته کمتر

سرا [illegible] نقش [illegible] دیده را آب
خیالی رسته دریای خوناب

[illegible] خانه [illegible] شکسته
شرر بر دوش شعله [illegible]

شرار آتش شعله بود و شعله جسیم
که در فرشش نگنجید اسپند

شکست شیشه دل رهگذارش
خط نورسته خوبان غبارش

بهر کنجش که خون میشد دل [illegible]
[illegible] غوطه [illegible] نور

عروس شمع زلفی تاب [illegible]
بجز روغن [illegible] شعله [illegible]

بهر سوی خیالی شعله بسته
سخن چون عرش کرسی [illegible]

در آن [illegible] بودم [illegible]
که [illegible] در کوشم [illegible]

[illegible] پستی [illegible]
سخن را چون [illegible]

مخاطب کرده بودم [illegible]
[illegible]

بلندی آنکه بودی [illegible]
سخن از سینه‌ام چون [illegible]

ز انو مرده و [illegible] دیگر شد
سر زانو [illegible]

[illegible]
صدف کرده [illegible]

کشیده [illegible]
دو کشتی چار دریا [illegible]

شنیده عنکبوت زنده ام بار / ز نبوران سپهر چرخ خونخوار

چو دیدم سستی آشناو بودم / که در چاره گری بیچاره بودم

نبردم فکر را دیگر عمل پیش / فکندم کشتیی در لجه خویش

چنان در دل گردون کشتیم / که این منشقه را در هم دریدم

به بحر خون دل زورق دواندم / بطوفان کشتی بودن نشاندم

کهی بردم بنوح عیسوی دم / شهید عشق زاد کشته غم

چه نوح آهسته تا ماهی / ز صد بند سطرلاب الهی

خرد جفتی بزیر این نگون طاق / محمد باقر داماد اشراق

بود دریای طوفان شکارش / سخن چون موج غلطان در کنارش

ز بس تا بحر شوریده سر آید / بدندان گهر ز بحر خاید

ورشش دانه انجم شمارش / که لبها غنچه مانده در زمین بوس

از آن آوازه در گوشش نبود / بسینه کرد با دهان ساید

چو قطره سوی او چون گل رفتم / ره دریای بی پایان گرفتم

ز دون فهمی تجلی تخته خارج / من از خجلت بهم در ماه غواص

گشته بوسیش چون ماهی بی غم راه / شدم آسایش آغوش درگاه

اشارت شد بمن کای شور مسکین / توئی طوفان آتش در مشین

نشستم چون قیامت در برابر / فکندم در آستین دیوان محشر

بگوشش عقد گوهر میکشیدم / چو باد صبح بر گل میوزیدم

چنین گلبرگ را مرغ چمن کرد / سخن بر تنگ شکر تاختن کرد

که ای دریا چه چون در جوشی / نه آخر در سخن گوهر فروشی

شهنشاه گهر ریزان دری / اگر چه شور بخت و تلخ بهری

زند چون شور ظلمت در جگر جوش / کشد پیر از گوش و گند گوش

گذشته مدتی کز چشم دنها / ز اشک و ناله در تاریک شبها

نمیسوزد چراغ پاسبانی / نمی نالد درای کاروانی

بسوز جاودان دلها گرو کن / بهار داغهای کهنه نو کن

بهر سر کوچه آتشخانه بساز / ز محمود و ایاز افسانه پرداز

چو بر گوشم رسید این آتشین دم / گل باغم شد و زنجیت نسیم

دمید از

جگر پاره با شگفت مرغ بردم / به تحفه دانه پروانه بردم

نماند تا بعکس ترشیت شمشیر / رکم شد تازیانه موی عنبر

بنوعی از بلندی بر گذشتم / که از جای سخن هم در گذشتم

به محمود ایاز آغاز کردم / جهان را پر نیاز و ناز کردم

خطاب الاشراق فی تعریف العشق و اندر داستان

اگر چه پیش ازین بیمار بودم / ز هر دل بوی عشقی می‌شنودم

ولی لازم عشق است زنده / بود چون غنچه از شاخ کنده

خم تن بی خمار عشق خون است / شهیدی بی سپر و پا سرنگون است

مکن یا تن سپر عشق پیوند / گزین خشم بایدت این خشم برکند

سپر عشق را باید بریدن / بدوش این بار را آتش کشیدن

گریبان گو ندارد چاک سینه / بقربان سپر چاک کفن باد

سر عشق و مغز خالی از درد / بود طاسی پر از خاکستر سرد

بفرق خود شد ای خاکستر عشق / سر آسوده کی گردد سر عشق

سری گردم که سرگردان عشقست / دلی نازم که ویرانه عشقست

نه ره دارد دلم در سینه اکنون / یکی آتش یکی عشق یکی خون

ازین آتش که از دل راه دارد / پریشان زاده چون آه دارد

بچشم تر ز خوناب دل تنگ / کند آتش لباس شعله از رنگ

ازین خون اشکی از مژگان فرو شود / شرر شیون کند بر شعله طور

ز بس نور و ضیا در یار خورشید / تجلی گل کند شبنم ز خورشید

ازین عشقی که چون مغز است در پوست / فلک ویرانه دیوانه اوست

جنون عشق پرسیدن ندارد / لبی دارد که فهمیدن ندارد

مثل

ز آتش پاره پرسید روحی / و از غم دل بفکر خام سوزی

که افلاک و عناصر در چه کارند / درین بتخانه همیان که دارند

سر امید و فراغ هشت کانه / چه می‌بافند در این کارخانه

مرکب را ز منزل غرض چیست / امید جو برد وصل غرض چیست

چه سود از بال نقوس و یعقوب / به بازاری که بی روی محبوب

ازل را دوری از وصل ابد چیست / بهم آمیزش جان و جسد چیست

و زین معنی بهر صورت که پرسید / گر ادراک لا یزالی می پرسید

بپاسخ گفت آن شمع شب افروز / که پروانه تا چه ورسوز

همه عشق و دین عشق و خدا عشق

ز تحت الارض تا فوق السما عشق

نهد چون عشق پا بر مغز کفر / شود ایمان بقربان سر کفر

خطاب مشل

شبی با شیخ صنعان گفت مستی — که آیا انچنان مستی که هستی
بگفت آن زور عشقم بود دوشش — که جام و مصحفم شد عود دوشش
همه ذرات در شور ند از عشق — همه افراد منصور ند دار عشق
مخ را عشق کلبرگی چشاند — که نقش درس ابو نشاند
کنی کر از پی موری تکاپو — بری نقش پس تا خانه او

مثل

سوالی کرد از مجنون بزمی — که بر معشوقات باید کرد منی
خدا را میشناسی گفت لیلی — که در هر ذره اش بینم تجلی
از ینجه که میسپوند شنا — زبانی گفت عشق و عقل و شتا
اگر عشق است در پس عز اوست — و گر عقل است حضی در اوست
وشش جا یک سوار راه عبت — عقش دیوانه در کاه عبت
زلالی خوشش مباد انجم عشق — بدرود از بیش همه دم عشق
اگر عشقی زکه جانش نگیرد — ببین کز تنگ بیدردی بمیرد

خطاب خویش و تعریف سلام

طلوع عطسه بهرش تا که — نمیگنجید در مغز کفی خاک
فسا و کثرتی میخواست وحدت — صفت رز خلاف جمل و حکمت
که از مغفرت در بارش آمد — گنه را پای آلایش آمد
و ماند غنچه سر آب و گلی را — رخ ولد از چشم بیدلی را
مرا خاک وجود از غم کرفتند — کلم جای دگر از نم گرفتند
از ان آب و گلم کز خون سرشت است — خنای دست و پای روزگار است
زر زه خشک زاهد شست و شو کرد — بجای باده خاکش در سبو کرد
بصحرایش که گل گل عشق دسته — پس از سنگ مجنون شکسته
اگر سیلکه لاله نگار ونم — شهیدان همچو خون پیرهن نم
خیابان گلش عاشق فتاده — که غنچه بیضه بلبل نهاده
شده دامان کوه از لاله انبوه — گرفته خون دل هر دامن کوه
چه کوهی سر بزانو بامدادان — چو مجنون بیابان در بیابان
چو جوش می زخود بیرون نشسته — ز زانو تا کمر در خون نشسته
بهار او چو آید بر سر کار — کشد هامی چنین نوک سر خار
اگر بالنکش آتش ان ستیزد — چو می آتش از و شاداب ریزد

[illegible]

تعالی الله که تابستانش جاوید ... گلوسوزی ندارد جام خورشید

حرارت زان بس هنگامه پیراست ... عرق مشتاق پیشانی مرداست

خزانش را اگر از سر بر شده چو پیکان ... قیامت خاسته کو عاشق کیش

بنفشاری اگر برگ خزان زاد ... بگیری کاسه خون نو زاد

نهال از بسکه رنگین ایستاده ... ز برگش سایه هم رنگین فتاده

تجلی بیشتر او واز در و بام ... همه در عکس ساقی می‌برد کام

زمستانش چو عالمگیر گردد ... هوا در پای خود زنجیر گردد

سحرخیزان چنان مشتاق نارند ... که بر تاج خروسان دست دارند

بسینه آب جوشان سنگ گردد ... نفس چون شاخ آهو چنگ گردد

بکیمی بسته حکمت را بیان کن ... خسک افشان بر آتش نهان کن

به پیش چشم پیران جمیده ... شود عینک چکد گر آب دیده

درین باغم همای بال بسته ... کلاغی چند بر دورم نشسته

شکستان بر وی آینه هم ... همه چون زنگ بر آیینه آهم

بنجح چون شغال گرسنه مست ... بقیل و قال معنی زیر دست

بکار و روی همه هنگامه گیر ... چو چین ابرو زلف گره گیر

چو نوبت گفتگو خامد نشان ... شهید آب و نان گرد نجستان

مرا چون دل بدریا جوشی آمد ... جواب طبعان خاموشی آمد

جواب این غنیمان لئیم ... تو میدانی که خوشی حکیم

خواب دیدن زلالی نظامی را

درین هجران سرای آبنوسی ... گه چشمی بماتم چشمی عروسی

نشاطی کز دل غمناک داری ... به مستی باد و دستی خاک داری

درون دیده گر راحت خراشش ... پریشان خوابی مردم کلاشش

بخواب خوش همیشه وصل مبهم ... سحر چون چشم بر روزن شبنم

نماند بر اسکه حجت نمونه ... که باشد کار هند و بازگونه

مگر طفلی بختم شد بی تاب ... که سیری نیست جان از شیر خواب

شبی گردی هوا عنبرین بود ... عروس آسمان روی زمین بود

فلک از بس مشابش یک میل ... حمل در چار فصل برج تحویل

هوایش بوی گل با گل یاسمین ... گلش بلبل چو لاله ناله رنگین

شبی نوروز روز نوجوانی ... غبارش آب حیوان در روانی

زمین با آب چون گلبرگ و شبنم ... چو طبع کودکان شاداب و خرم

در ایامی که عهدم نوبهر بود / دلم از ذوق معنی بهره‌ور بود
خیال معنوی بر کلک می‌بست / که گاهی شعله از اندیشه می‌جست
شکر خوابم ز اندیشه سحر بود / که فکر مکتبم در زیر سر بود
چو غنچه سوی مکتب گاهم آهنگ / بغل پر خرده دستنگی بصد رنگ
درآمد خواب نوشین در کنارم / جمالی تر ز آغوش نگارم
چه خوابی بوی پیراهن ز جوشش / زلیخا رنگ و یوسف در دو جامش
ز ظاهر دیده باطن حجاب است / نظر آیینه و از آفتاب است
چو بر خود دیده باطن گشودم / ببام خویش از معراج بودم
چه بامی روز ازش چشم فرشته / گلش از آبروی جان سرشته
جهان معراج هر تازی نفس را / که میل زنید چون داغ عرشی
نصیب هنگارش آسمان بود / در و بر چین رسمی کهکشان بود
گل صبحی دمیده و از بامش / جمالش لاله از حسن تمامش
ز بنده بر نخشش خط علامی / نظام صورت و معنی نظامی
به پایش دفتر آدم های گویان / تبسی چابک تر از چالاک گریبان
ز بس خاک پای او سرشته / تجلی عقد من لرزید سیماب

سری برداشتم چشمی گشودم / چو دیدم آسمان پوشیده بودم
مرقع خرقه پوشیده ز رازی / فلک در آستینش طاس بازی
هم آغوشش پس زانو نشسته / زمین دامنش پای شکسته
چو کردم چند دستی خرقه بازی / زمین و چرخ را افسانه سازی
گل و سنبل بهم زلف و رخ یار / نسیم و غنچه مست و کوی خمار
چنین دیدم شگفت انجمن و دستکاری / به بستانی سراسر رود نظاری
چه بستان‌های چند طوطی آباد / برقص سینه کوبی دست شمشاد
به کرسی ساخته چون عرش جایی / بهشت از سینه گیر انش گدایی
در و خوبی چو باغ نو عروسان / پیاله خون ز چشم خروسان
میش رنگ رخ خوبان نهانی / چکیده نهانی قطره خوی
حباب باده چشم مست ساقی / هنوزش گردش پیمانه باقی
ز ادراب نخ تنگ نشسته / چو چشم تنگ ترکان حلقه بسته
بسختی جان و در نرمی دل زم / بنوک همه مژه خونابه گرم
همه بر روی هم صبح دمیده / ز نور چشم یکدیگر چکیده
در آن مجلس که دم از نور میزد / دلم پهلو بکوه طور میزد

چو دود از آتش آشامی زمن شد / دلم چون جام پیمانه آهن شد
نظامی ساغری پر کرد از می / قدح ما و تمام و بهر در وی
گرفتم ساغرش از دست مست / کشیدم خود و پیمانه قم از دست
چو افکندم به زیر پای دیده / ستور لاعبی دیدم کشیده
سبک آن بردعی را برنشستم / غبار زیر اندوهش با بستم
شدم بر عالمی از دو شبانه / بسی بر درع و گنجینه رو آنه
در آن رفتن بهشتی بر گذشتم / که از لطف هوا بی جسم گشتم
در آن صحرا که جوش از لاله می زد / بمرغان ناله را تا که سینه زد
به پیش آمد یکی تخت زر اندود / که مهرش نیم مشتی گاه گل بود
چه قصری کش فلک قرصه بود است / ز بس افتاده اندامش کبود است
به زیر پایه آتش ایضه جانو / پریدی مرغ تو زن آل جور شید
نهاده نقش بر آشیانه / هوای اوج عنقا آشیانه
برون آمد از آن قصر دلاویز / نظامی شکرپاش نمک ریز
مرا بگرفت خوش خوش تنگ در بر / شدم من شکر او تنگ شکر
به بالیدن شدم دریای خوابش / زمین از گلستان بر داشت آغوش
بالجوش

[illegible]

خیال بیدگر را نقش بستیم / بهم چون شعله و آتش نشستیم
ز معجون حقه بر کف نهاده / که گفتی نافه از آهو فتاده
چه معجون مشک تر در ناف خوبان / غزال از دوست نوشین ناگهان
به هر یک قطره آتش خالی از تب / به گنج دیده بار گوشهٔ لب
چه حقه چون زنخدان نکویان / پر از ترکیب لعل خوبرویان
از آن ترکیب معنی پاره کرده / چو نوشش نام خود در کام آمیخته
شکر پاره شدم شک دو بارا / ز شیرینی فسرده و بردم زما
طلوع نشئه در کار سخن کرد / گل گلزار را مرغ چمن کرد
نبودم غوطه پستی فرو خورد / دماغم را دو بالای فلک کرد
از آن معجون دمی کامم در آب / همان مستیم همان مستیم هجانست
می و معجون و حرف و شکر خواب / نظامی و خیالات جگرتاب
همه اشراق بود و عکس اشراق / شد آن آیینه ایمان آفاق
که بر قلب خود گمنظر کرد / بساط کیمیا زیر و زبر کرد
به لک ذره اکنون آفتابم / شه اقلیم دنیای خرابم
همه ساله بگنج طبع و دوبان / دو باره باج گیرم از نوبان
دوخزران

[illegible]

عیارش کیمیای دین پاکست
غبارش توتیای چشم خاکست

الهی دایم از اشراق بادا
چهارش جفت این نه طاق بادا

ز علم حق شناسی هادی آفاق
بحق حق که استاد است اشراق

سپاه و سرور و پاشش امید است
که دشمن سیم و آتش آفت اوست

شکفتن بسته خوش بر من چرا است
و دیش تا باغ جنت سیم کاست

تعالی الله ز آدم تا بخاتم
برو شد ختم دین و الله اعلم

بر تخت نشستن محمود

پس از مجموعه علم الهی
که پیش از عرش پیش آمد چه جای

هر اول عشق و آخر عشق باشد
که عقل از خرد و هی عشق برخاست

او لیکن ماده حسن آمد از پیش
هیولا عشق و عقل صورت اندیش

فرود آمد قضا از عالم پاک
که بر قالب زند خود در افلاک

چو شد در کارگاه کار تقدیر
روان دستی بکل دستی بتحریر

بهر آب و گلی مهری سرشتند
بهر پیشانی سطری نوشتند

نه آنرا از آب و گل توان فزون کرد
نه این را از جبین توان بیرون

یکی را تیغ در کار کردند
بسی ستم از حق او بسیار کردند

یکی زنگ شکسته بار دارد
بدین زخم جگر افگار دارد

یکی را نامه قدرت بدادند
قضایش را بمن تا وان نهادند

یکی اشکی بگرد دیده بارد
که بر روی چشم من چون ابر بارد

یکی خواهد سپاه و کشور و تخت
یکی از خویشتن برگشته بخت

چو شد آن تکیه بر تخت شاهی
نثار فرق شان تاج کیانی

سر محمود شد سعادت آن تاج
در آمد تاج را هنگام معراج

در آن موسم که از گشت و لب رود
هوا در و ازه اش قوس و قزح بود

چو ترکان قدح در چنگ لاله
ز مستی نیم کج کرده پیاله

لطافت با هوا همدست گشته
قدح مستور و رقص پیوسته

کثافت آنچنان نایاب شد
که مو تار رسته بر تن آن شد

نفیر بلبلان برداشت فریاد
بگوش غنچه زد دستی که فریاد

سراپا شاخ گل شد دست محجوب
سر تازه بریده بسته محجوب

چو دید صبح خندان شد برسیده
چو ابر و طاقهای سجده شد

زمانه شور محشر عرض میکرد
زمین از صبح وسعت قرض میکرد

جهان از جوش لشکر قحط جا بود
که نقش سایه بر دوش هوا بود

بهادر

[illegible]

علم زد گرد هستی سود همت | جهان میرفت و اقبالش بقامت
سپهر برگ تنها کلها دماند | گلستان گل زرش غنچه ماند
ز مرجان چون مستی رگ شوند | تن خاکستری بر باد دادند
فلک را بر سر خم ارزش بود | زمین شش جهت را بر بلا بود
پیاده با سوار از نقش الات | چو اسپ و فیل و رخ در عرصه مات
بشکر دمی که از سنگ نگین بود | نوای چرخ و آهنگ زمین بود
بر آمد بر سر ماه و شاهی | نه کام دل چنانکه خواهی
دلش بی آه نمودی خطر را | مبادا این چنین دل اسپیکر را
ز شعله لقمه عشقی نخورده | نمک از سفره داغی نبرده
همیشه باده دل پنبه نشسته | طلسم از در در او هم نشکسته
نکرده نور بر کلبرک اشکی | نخنده لاله از داغ رشکی
ندیده از طرب غیر از تدارک | بحیرت چشمی کرده تارک
نیایم بعد ازین محمود را | نیک مژگان خونش بستر را

دو دیده در هوای گلشن خواب | که با صبح گل امید در آب

دمی آزرده نسیمی از کله‌ها | که رقصاند چو برگ گل چکلها
کهی با قد یوسف روی کاری | که در پوشد زلیخا دیده زاری
دمی از زلف پیچاند کمندی | زند چون آتش کمر بلندی
خواب دیدن محمود ایاز را
دلی کخطره اشک سرنگونست | چو عاشق میشود دریای خونست
کمند عشق چون گردد گلوگیر | کند رگهای گردن کار زنجیر
اگر جان را نیاز ان شغل مستست | دلی کو دل بود در کار خونست
چو غمزه ساقی نسخ گردد | دل آگاه را همه نگردد
مبادا جام می بی ترکشی | مبادا شیشه دل بی شکستی

خواب دیدن محمود ایاز را

شبی محمود خوش رنجور شد | پیاله مرغ دست آموز او شد
در آمد ساقی از در عشوه آلود | رگ شیشه ز نیش غمزه بکشود
چه ساقی لعلش و رخ باده ناب | نمک بر داغ و لاله در شکر خواب
گل رویش که از نور خورشید | نیستان لبش با نغمه ناهید
زنخ جام بلور پر ز مهتاب | ز غبغب بهشت افتاده گرداب
لط باده بسینه راه برداشت | قدح نوشته ز قرص ماه برداشت

[illegible]

می صافی ز چشم شیشه پالود / که کیفیت چو رنگ از روی عیان بود
کدامین می میی چون خون منصور / که در شور قیامت افکند شور
جنون یک قطره از لای خم او / سر بیهوشی و پای خم او
میی گر خوری خود بی برگ گردد / غم از یک جرعه شادی مرگ گردد
چنانش گرم و آتش رو نمودند / که گویا شعله را افشرده بودند
در آن مجلس که ساقی شور جان بود / پیاله گردش چشم بتان بود
ز بس غمزه که میزد تیغ بیداد / شکاف دل بسیما کوچه پیدا
ز بس شمشیر بر دوش ایستاده / نظر را تیغ بر مردم نهاده
چنان ابرو بابرو گوشه میگشت / که مو چون تیر خون آلود میجست
بنوعی زلف میزد زلف را تاب / که هر حلقه صید چشم بیخواب
بهر جانب که دیده باز میشد / هوس پامال خیل ناز میشد
بهر جانب که دستان میفشاندند / گریبان برابر امان میفشاندند
ز خوبان قصب پوش قدح نوش / عرق از چهره غلطان تا در گوش
در آن دایره آمد دف ز نی / یکی می خورد یکی پیلی پیاپی
صدای آن یکی بر دست میزد / که بر ماه گرفته طشت میزد

ز دم آن یک فغان زیر و بم داشت / از آن دیده که در زیر شکم داشت
نی صد جا میان بسته بصد درد / ز سینه تا لب فریاد میکرد
که تا دم میزنی صاحب نفس نیست / دم دیگر دم فریادرس نیست
دف آمد با تن مانند جانی / کشیده پوستی بر استخوانی
که تا یک ناله در قصد غم دوست / ز تن برکنده خواهد از آن پوست
چو دوری چند بگذشت از می ناب / فرو غلطید مستی در شکر خواب
در آمد شاه غزنی را بغارت / بچشمی غمزه و چشمی اشارت
سر و سر کرده شیران کشمیر / ملاحت از لب او چاشنی گیر
ایاز آن نو شکر خند عشوه پرداز / نمکدان بر جراحت چون تبسم ساز
لبی چون غنچه پر زیر تبسم / دهانی را ه خندیدن در او گم
پی نظاره مهر از تاب ابرو / گرفته دست خود بالای ابرو
دمی کان نوش لب چون غنچه خندد / ز شیرینی لبش بر خنده چسبد — پسته لب
لب او گر نمیشد خنده آلود / ملاحت تا قیامت بی نمک بود
ز انگشت بسته موی میانش / عدم گم گشته راه دهانش
پی بسته بند ابرویش از دود / که تا نظاره راهش نگیرد زود

شهنشه را چو شاهین بر سر آمد / بقصد سینه اش کاوش در آمد
بخون رنگین شده پروانه گو دست / دلش ابرو و چاک سینه بگشادست
غلامی کو دل از محمود در بود / چو بر وی بانگ بر زد سایه بنمود

مثل

شبی کنجی چه والی بخت مجنون / ز دوشش چون خیال غم شبیخون
در آمد لعبت لیلی بخوابش / بر آمد دود دل شب آفتابش
ز خار حسرت او را دامنش آویخت / صبا را چاک جان شد دور پای او ریخت
چو جست از خواب مجنون گرم رفت / بحسرت دامن خود دید در دست
ز لیلی عشق لیلی در نورده / بسا عاشق که با خود خورده چند
گذشت آنگه از لیلی و مجنون خو شد / چو قطره واصل جیحون خرد شد

بیدار شدن محمود از خواب و بخیال ایاز قناعت کردن

شکر خوابی که شیرین میکند کام / بهم کرده از تلخی ایام
کسی کز روی غمت مستانه خیزد / اگر خوابی نه با نیت گریزد
ز بیداری مشو کوتاه رشته / که تا خوابیده عمرت گم گشته
بزیر سر هزاران خواب داری / که هر یک را بصد رو می نگاری

ز حال مست تا احوال مستور / ز داغ بی نمک تا زخم پر شور
رگ پروانه تا سر رشته شمع / پریشانی و دل با خاطر جمع
ازین خواب پریشان جمع گو جمع / رخ پروانه بالش گو بشمع
خیال و خواب را از پیش بردار / ز دو مرهم مشی را از پیش بردار
خورد کو سینه از غمزه نیش / نمک مرهم نماند یارب از ریش
بهر جا خواب مستانه فتاده / خیال آنجا بیک پا ایستاده
ز خوابی نیم خوابی بخراشم / خیالی از خیالی میتراشم
خیال دوست نقش دو رنگ بندد / گلستانی بنور پرتو بندد
خیال عشق کن در خود فسانه شو / برون آ از خیال و جمله او شو

و دوست ط

مثل

ز حال کوه کن پرسید پرویز / بنای کاخ پیستون چون شد تیز
که ای شیرین نمک از روی چینی / بهامون چکس و بی کوی خونی
چگونه تاب داری بی مجالش / که عاشق کش تر است از خود خیالش
جوابش داد فرهاد غم اندوز / که امروزم جگر خونتر ز دیروز
چراغ گرد غیرت از سینه رسته است / خیال دلستان از من بجسته است

دگر ز تیشه‌ام چون سر برآید | شرار تیشهٔ شیرین نماید
بود چون کوهکن اندیشه در دشت | نهد کو کوه عالم پشت در پشت
درآمد غزنوی زان خواب خونریز | چو مرغ نیم بسمل رقص آمیز
گشاده دیده و ناخوشنودی را | بصد دریای خون آبستنی را
نگه را بخیه دیده گسسته | مژه در زخم دوز رخنها بسته
دلش رقصان حباب سرخ خون | چو جام حسرت لیلی و مجنون
نظر ز آیینه و شانه گرفته | کمند زلف با ماه دو هفته
که او آید خیال این دو آن را | بلای جان و آشوب جهان را
ز خوابش چون بکف دل زبان ماند | خیال همدمش در بر نماند
سیاه شعله را سر در جگر داد | چنین بوی کباب دل بدرد داد
که آید بخت بر گردیده گردی | شوی اشک و گرد دیده گردی
دگر بر کف نگیرم جام زر را | بکام غم نریزم لعل تر را
نباشد عاشق از باده سرمست | طلوع نشئه خون جگر است
ندارم چهره چون در بر وصالش | سر پا پی و پای خیالش
اندازن ریز در چشم باده چون | که تسبیح سرشک افتاده از دست

سوز نهاده

گر در صید کردن جوش گرم | ز خون صید نوشانوش گرم

نخچیر کردن محمود

نمیدانم درین دشت پر آهو | که صید دل کنم یا صید آهو
دلی را گر کنم نخچیر کو دل | دگر آهو جگر بندد ز قاتل
به سرچشمی چو خاطر رام گردد | هوس خون شکار آشام گردد
شراب خوشدلی خون شکار است | غم عشق بتان زاسپار کار است
برابر گردش چشم غزاله | ز لاله بر سر مینا پیاله
غبار از سوی وحشی زان سو | بهر یک در قلاده آرزویی
ازین افسانه کامد آتشین رنگ | چه خون گرم دارم در رگ سنگ
نویسم سطری از چون سنبل هار | شود آه و هوا گیسو در طومار
چنین پیکان ناوک خورده غم | گشاید غنچه زخمش لب از هم
که چون محمود از دوری آمد | شد از دامان صبرش دست کوتاه
کشید از لاله دل ناله زار | چو شمشیر نسیم از زخم گلزار
بهاموز تا خت مهر عالم افروز | که ره بی گرد لو دو نهری بسوز
شکم انداخته ابر بهاری | شده آبستن گوهر نثاری

کدامین ابر ابر کم ستیزه — که باران ریزد از وی ریزه ریزه
ز نم نقش زمین زایل نمیشد — زمین تر میشد اما گل نمیشد
ز هر سو بانگ نوشانوش برخاست — قدح با لاله دوشادوش برخاست
شفق چون عکس باده در چکیدن — غم از چرخ پیاله در رمیدن
دلیران راه بر نخچیر بستند — اجل بر بال مرغ تیر بستند
گریز از روبه حیلت نمودی — نفیر از چشم سوراخی نمودی
پلنگ از ناوک پران گستاخ — سراپایش شده سوراخ سوراخ
شکاری را که خواب و گاه هوش — که با ناوک پریدی خواب خرگوش
غزالی را که بد لاله آغوش — برون آورد شمشیر از دو آغوش
چو بستان از می عشرت آمد گشت — اجل سرجوش خون گور دو گشت
از آن هنگامه بر در دو غزالی — ز کلک مانوی رنگین خیالی
کشیده در کشش و نیاز گوش — ز گردن گرم بازی همچو دوش
قلم مالیده و سینه گشاده — تماشا از پی او در قلاده
همی رفتی تک آهوی خسته — نفس چون نافه در خون نقش بسته
زپی در تاخت دارای جهانگیر — چو بانگ رعد و برق از بیم شمشیر

بساط دشت را در گرد گم کرد — جگر را از دم تیغ قند زد
غبارش غول هامون قفطا شد — سپه سالار میدان طلا شد
فتادش راه بر دشت درشتی — که از هر خار رستی خار پشتی
زمینش چون نمک شد و لب آب — چو صحرای جگر پر گل خوناب
زمین از تاب گرما در شوره — فلک زان مهر اخگر خاک کوره
ز بس کش نظر بر شعله میدوخت — کبابش در تنور لاله میسوخت
چکیدی تیر را پیکان بهلو تن — چو از منقار زاغی قطره خون
دران جو تا به دشت شعله گشته — که میشد مرغ و ماهی زو برشته
کبابش آنچنان میسوخت بریان — گوزن و گاو زمین میگشت بریان
گیاهش شعله مجنون دمیده — بهارش آتش دوزخ رسیده
میانش سینه سوزان عاشق — همه جایش بسوز و ساز لایق
ره او گرسنه سر زلف لیلی بود — همه دام بلای وحشی بود
که تا شب تازه آستین درآمد — مصیبت زای روز دیگر آمد

شکایت کردن محمود از درازی شب

چراغ من که داغ غم کنارست — همه شب کشته شب زنده دارست

شب از چشم تو در خواب تا روز / روان با سوزن مژگانش بر دوز
شب آمد قلعهٔ دیدار دزدان / حصار ناله تا تیشه فرزدان
شب عاشق هلاک جان نحوست / بگو تا کون هوس چسپ جهان نحوست
شبی چون زنگی آهخته خنجر / لب دو دندانی انداز و سپر تر
نمودی مهر عالی در رما / چو چشم گربه در تاریک خانه
شکیب آرزو بستن نبود شا / اثر با ناله پیوستن نبود شا
شبی گردی چو گوران نوآموز / گرفتی دست بگذر شب و روز
سر هر مرغ زیر بال تشویش / دل هر سینه ریش نو بر ریش
شهنشه غلغل خون از گلو داشت / نخود چون جوش باده گفتگو داشت
نفس را ارغنون آسا برانگیخت / ز غنچه درد دل چون گل بریخت
که ای شب چند در آهم زنی چنگ / اگر عمری در کوهی که بس
مگر غافل بروز من نگشتی / گزین سون قیر گون و تیره گشتی
شکر پروین نشان از تنگ عیش / که من در صبح محشر تیز تر چوش
سحر خیز اچمن را رونق کن / خدنگ ناله در کار رها کن
که یاران عنانم تو افکنند / برویم کاروان در کاروانند

سپه سیستان آهم در قطار زد / همه آتش پی رها فوت بارید
چو شب را شاه غم روزی بحل کرد / چنین رو سوی جان از روی دل
کرای نوش حیات نوشخندان / قبول خاطر شکل پسندان
بهار گشت عمر صبح خیزان / رخ خندان چشم اشک ریزان
دعا را با سرات عقد پیوند / غبار آستانت تاج تو کند
به بیماری که دست از خویش شسته / بیابیش اجل تنها نشسته
بر هر تب غم حسرت نصیبان / بری بیماری گور غریبان
غاره طلبد اغی کز جراحت تازه گردد / گلش را از نخین شیراز گردد
بآن جستی که عصمت زاده اوست / چه بر خاک پا افتاده اوست
که گلزار دم روح اللهش کن / غباری از در خضر ره کن
دعا را چون تهی شد جام گوش کن / طلوع صبح صادق گفت آمین

دمیدن صبح بر محمود

خوش آن جشنی که تا صبحت پیدا / مژه خار جگر گلبرگ گلزار
ز خارش خار بند رخنه خواب / ز بر کش جیب دامن بکشاب
چو شد صبح دعا را از دست جا داشت / طلوع نو بهار از گشت ارا داشت

شقایق در تماشا گاه دینه | نهاده دیده بر سوراخ سینه
که امروز انتقام عشق خویشست | جگر یکقطره با دریای خونست
گل از بس بوی یار چالاک | دماغ بر دریده پیش از خاک
که صد بالا شود کیف دماغش | فروزد دیده نرگس چراغش
خدنگ غزنوی بر تاخت شبرنگ | برنگ آهوست از سینه تنگ
نبودی ذره از خاک آن دشت | که زیر پای گلگونش نمیگشت
شگفتی وای دست و وای بازو | شگفتی وای چشم و وای ابرو
هران کاهی که بر گلزار نامد | نخ زردیست بر دیوار نامه
هران برگی که از شاخ چنارست | نگارین پنجه زیبا نگارست
هر آنگل کو دلش گلگونه بسته | خراشیده رخ یار است خسته
هم ابری که در فصل بهارست | چکیدنهای اشک روزگارست
غباری کو بدامانی نشسته | بود جسمی که از جانی گسسته
سپه را در تکاپو از پی شاه | هم از ماهی گذشت و گرد از ماه
سپهسالار صفها را بیاراست | صدای جنگ جنگ از طبل برخاست
ز سرواران بر آمد بانگ تکبیر | که دست جرأت و دامان شمشیر

شام کینه

علم زد گرد و سر سواد جیب رایت | دو جانب صبح مرگ از جانب بست
چنان سیلی ببارک در گذر بود | که تیر سیر دور بر بالای سپر بود
هوا از موج گشته بیشه میشد | خیال آدمی هم گشته میشد
بنوعی نقش هستی گشت نایاب | که عکس شخص محو هستند در آب
رسید از راه و دیدار دود محمود | شهیدستان زمین گردون کفن بود
یکی از تیغ پهلو بر دریده | قفس بشکسته مرغ از وی پریده
یکی سوراخ سوراخ از سنان بود | چو چشم شیشه زخمش خونچکان بود
یکی غوطه ز زخم خویش می خورد | در آن غوطه زدن در زخم میمرد
بعزلی بر دو وارای جگر ریش | سپاهی بر سر دوش از پی خویش
سپاهی چون گل و لاله پیاده | جگر جایی و دل جایی فتاده
سپاهی ترکتاز آسمانی | هم آورد متاع انجمانی
کنم بسته اند از طول این عرض | که عرض لشکر و دیگر کنم عرض
دگر دارم پس از اشک بیانی | زبانی عرض خیل آسمانی
فلک را بر زمین دو دیده دامن | که عرض خیل معنی گنجم آن
شود تماشان گرد از گذشتن | زمین خونابه در بار گشتن

سری افسر و آه و داد دم / کمند چنین پیچ و بازوی غم
سخن مشاطه آرایش فکر / سر میدان نظم و معنی بکر
روانی اشک ریزان خون ز دل / که برخوردار باد از زندگانی
کاردان
مرا جوشی که در عرصه سپاهست / فلک یک گوشه خرمنگاه کاهست
گشاده دفتر چشم از اشک / مژه لشکرنویس اشک گلرنگ
سپه اشک علم در عرصه آهست / سر غلطیده در خون از شتابست
چو شد سر جوش میدان گرد لشکر / برقص آمد غبار هفت کشور
در آن موسم که در گشت لب روح بود / هوا دروازه آتش فروز بود
سوی عرصه سپه محمود گرد / قیامت را خراب چار سو کرد
از آن پس اعدا و لشکر بیکران بود / سر انگشت کوه از خون چکان بود
برون رفت از هجوم صف گسسته / مژه برهم زدن از خنگ دیده
شد از آمد شد مرد و سپاهی / غبار خرمن مه تا بماهی گاو
فلک چندان که دامن برکشیدی / سر انجم نبوک نیزه دیدی
مگس بر غوطه گاه خویش ره بست / قلم را پشت زانو رفت از دست
بدل بگفت موری خسته هیجا / که با تنگی لب زو جان کجا
دم آخر که مرگ از لب بود در / برون شد راه جان و جا نبود در

[illegible]

بمحمود

سعید عاقبت محمود محمود / چراغ چشم خود نعمی که مسعود
طلب فرمود و گل گل داغ بشکفت / کشید آه بلندی و چنین گفت
که من گنجینه ای تاج و تختم / شو و تخت چنین تابوت بختم
ترا این نعمت ارزانی و شاهی / که باشد اینچنین تنگ ار خواهی
چنان زی کز تو حلمی ار شتابد / نسیم زلف آهی بر نتابد
اگر نیشی دل موری کند ریش / بجان من فرستی مرهم آن ریش
دلت این دل ز سنگ کوه خسته / میازارش که محمود دل شکسته
بتقیید چون شتابد حکم تقدیر / ز رنجان در رهی گام تدبیر
هوای صید ماهی پست گردان / رضا را با قضا همدست گردان
درین گلشن چو غنچه دل بدست آر / دل خود را بمیدان نجات آر
که من رفتم ز کشور چون غریبان / سوی گلخن سرای بی نصیبان

رفتن محمود بگلخن

بنوعی جان نشد ایمن نشیمن / که پائین گلخن و بالاش گلشن
ز پائین گرد خاکستر سواد است / ز بالا سرمه ما گرد و باد است
که ما آئینه ایم این دود گلخن / ز خاکستر کنند آئینه روشن

[illegible]

گر آن گلخن سرا با گلشنستی / همه آیینهٔ او روشنستی
فلک گر تودهٔ گلخن نبودی / چنین آیینه‌اش روشن نبودی
بگلخن شو بگلخن شو بگلخن / که خاکستر کند آیینه روشن

بگلخن برد روزی باغبانی / شهیدان چمن را کاروانی
همه در جیب گلخن تاب شهید / ز شعله بال پروانه بر شهید
فرو خندید مرد گلخن افروز / که ای گلبرگ با آتش داغ مسوز
بشاخ شعله آن مرغی نشیند / که از آتش شرر چون دانه چیند
نسیم آسا بهر روزن فرو شو / جگر بریان کنان از دود تو شو
بگرد آوران چندلها قبات / سر سرکشیکی باد اسلات
اگر سر رشته دزدد صلاحم / جهانم رشت پا پیچ بسای
شه اقلیم گیر غم خراجان / سر و سر گرده بی تخت تا جان
فراغت دشمن از روی دو دست / ز نخوت عافیت افسرده جو دست
ز اشک نیم شور حسرت آلود / نمک گیر هم داغ دیده محمود
دلش بخوات تنگ صید قفسیله / سر شور ده او موی قسیله

بگلخن تا گریبان آتشین گشت / چو آتش پاره خاکستر نشین گشت
چو شد خاکستریش پیراهن گرد / ز رنگش تا بدامان چاکها کرد
بجیبش اشک ریزیها نمک داشت / علمهای سیه سر بر فلک داشت
شرر وارش دو چشم از جا جسته / پی نظاره بر روزن نشسته
دران گلخن پی آرایش تخت / ز دامن شوی آلایش بخت
سیه بختی بخاکستر نشسته / نشسته همچو غم خاطر شکسته
پس زانو نشینی روزگارش / ز شب تا صبحدم مستی خمارش
غمش تخم دل صد پاره بکاشت / چو گل دست از گریبان بر نداشت

بیرون آمدن محمود از گلخن

دل ما را که بیدرد ساخته دوست / ور دل زن که دلها خانه اوست
بنوعی گوش بر آهنگ ساز است / که گوشش همچو گل بر ناله باز است
ز تو یارب دو زلف بیک لبیک / از و آن قاصد او است این پیک
چو آیی سوی او دیوانه گردد / سر زنجیر او از دست بگذار
که او خواهد پس زنجیر محمود / شود خود ویلی دارد پیشه چون
شبیخونی که بر عصیان زده زند / از آن عصیان که شد اش نجون است

شبی دیوانه‌سان خواهم که آیم — در او را در ببندی پایم
دری گویم که جرأت بر شاید — ادب چندانکه گوش بنده شاید
چنین دردش ز دل بیرون فشانم — فلک را تا کمر در خون نشانم
که ای معشوق روزی سپاها — امیدبخش دست پادشاها
ببخششهای بی‌منت فراموش — دو گیتی را همه نان و همه نوش
قدح پیمای جانهای جگرخوار — دماغ آرای دلهای خبردار
ادیب کاتب مژگان خونریز — نقیب نرگس چشم سحرخیز
نگار دلبرش زنده‌داران — بهار نوبر امیدواران
ز احسانت اگر دشمن اگر دوست — برد چندانکه دست جرأت اوست
من محجور را با نیک‌مردان — الهی عاقبت محمود گردان
لب مخمور بعد از توبه مشکن — چنین بشکن مرغ دو پستانک گشن
که ما را یاور بیکس پناها — ترحم کشورا خواهش سپاها
عطایت دوست از دشمن فزا هم — نگاهی کن در انجام دل سپاهم
گران سنجیت در میزان جاهست — اگر کوه گران باشد که کاهست
باستقبال حاجت بیکرانی — کرم پیش از جنبش لب میرسانی

توضیح

گل سوکند تسبیح نجاتست — بخاک پات کو آب حیاتست
بیابانی که دست‌آموز جانست — بپروازی که سوی ششجهاتست
بگلزاری که نرگسش لاله باشد — هوایش نور چندین ساله باشد
به بیماری که حسرت شه رگ اوست — اجل بالین‌نشین صحت اوست
که سرمست جنونی بر سر ماست — دماغم را قدح کیسه نظرهاست
پس از جوشیدن دریای خاموش — که با دارو زنج مینای پرجوش

مثل

بگلخن کام زد آشفته هوشی — لباس از گرد راه دوش پوشی
غبار هستی پیراهن او — گریبان پایمال دامن او
سجاف دامنش چاک دل چاک — گریبانش شکاف کنج افلاک
ز جیب خرقه سر برکشیده — چو جوش باده گردن برکشیده
کف دستی نشانش صبح صادق — سرشک و ناله‌اش عذرا و وامق
دهن لب بر ز باده چون پیاله — زبانش مهردار برگ لاله
بخون می‌شست راهش تا بزانو — که بوی دوست از راهش بیاید
سرشک سوخته میریخت از درد — که عکس یار ستودی نمیکرد

چنین دم را نبایی کو رسیده داد / سخن شد گرد خاکستر نفس باد

که ای گلخن نشین عیش محمود / گل آتش پرست و سنبل دود

برون فرما ز گلخن گرم و رخشان / درافکن جوشش در لعل بدخشان

شرر را دیده دل در پی افکن / چو رنگ باده خود را در پی افکن

اگرچه چند مستی کند غم / طرب از دور درون آمد که در هم — منهم

ز گلخن جوش غوغا نیز برفت / برنگ گرد خاکستر برفت

بشیون گیسوی دود از دماغش / فرو رقصید از سر تا بپایش

ز استقبالیان شهر غوغا / قیامت پیش پیش و شور از پی

بنوعی گریه شادی روان شد / که خاک از بار شبنم ناتوان شد

آهی بر گرد خاکستر نشسته / ز موطرف کلاه از بر شکسته

درون گلخن غربتی درآمد / گل خورشید جام می بدست

بگرد آن بت مشکین کلاله / بیا پی گردش چشم پیاله

بطاق آن لگن آسا خنده چرخی / ز سینه خنده گریه در بچاهی

سحاب قطره باران شرر کن / زمین گشت زادش و اختر کن

که غم افسرده دارد دل خاکم / زبهر جرعه آبی مسلاکم — واغ

آمدن بهرسنی و صبوحی کردن محمود و بعیش مشغول گشتن

صبوحی جهتکاران ای سحرخیز / ز خواب غفلت مستی برانگیز

چو مینا کردن مستانه سرکش / ز موج می بطوق سجده در کش — بطوق سجده پیمانه در کش

سر تخت سبو را گوش مالش / بریدن شو بپای ساغر هوش

صراحی را سرانگشتی بلب زن / ببین چون بجهد خون از رگ تن

که شیشه یک سر و گردن آمد / در آغوش شکر خوابم در آمد

بروید درمیان گریه خنده / که ای پیمانه نوشش خواب جاوید

گرفته صبح بر کف شیشه و جام / کشیده بر منجانه سر از بام

صبوحی کردن و کردن صبوحی / شکستن توبه عهد نصوحی

بکار غم که از هر چیش بیش است / طلوع اول می پرتعیش است

بیا ساقی که غم را بشکند پشت / حریفان را خمار خون دل کشت

قدح پر کن که عهد ما درست است / که این در پرده روز نخست است

ز آن می کو ز حیض تاک خیزد / میی کز صلب جان پاک ریزد

نه می کز حل و عقد و رساله / نه قیامیت شناسد نه پیاله

دمی بر کف پیاله داغ لاله / زمانی گردش چشم پیاله

کهی سنبل بهم پیچیدن آموز
کهی بر ساز ناله تار کوتاه

کهی از غنچه ترکان ای شکفتن
گلی چیدن ولی از روی نهفتن

ز باغ یاسمن پر چین خرم
که می غلطید بر خورشید شبنم

چه باغی داغ داغ چتر طاوس
چراغ طوطیان را شکر نوش

بهشتی برده از تشریف گلگشت
که وحشی شد نگاه از دیده برگشت

سمن زاری بجنت خیل رانده
پری یک شیشه در بر

هوایش غم گرفتی عیش دادی
گشاده دل نفس از غم گشادی هم

تماشایی چو مرغ نیم بسمل
درون لاله میگشت از پی دل

در آتش چون نظر میکرد ادراک
حرارت از جگر میریخت بر خاک

ز بس پژمرده بی نیلوفری کام
بدیدن دیدنش کردی سرانجام

همه جا راست بازار بصر بود
نگه در چشم پنهان تا کمر بود

بطلک ز چتر طاوسی ز سر حد
ز خون فاخته بر سبزه کوکو

نیی سبزه داد ساقی از پیاله
که در آتش فرو شد داغ لاله

نیی کش از چکیدن قطره تاک
گل تسبیح میزد بر سر خاک

دماغ گلعذاران نشه سر کرد
پی بوی بخون لاله تر کرد

لب محمود در موج جگر زد
چنین سر جوش کوثر شکر زد

که ای خوبان بروی زلف دیده
همه حسن کام دل رسیده

نشستی بر تخت دولت خفته بودم
بساط از سر غباری رفته بودم فار…

ازین خواب وزین بازار دلکش
فراغت را کله بر گوشه گوش

بخوابم جلوه گر شد نوشخندی
بیک جرعه جهانرا هوش بندی

بچشم داد از خاکستر او رنگ
دماغم را ز دود گلخن او سنگ

ز گلخن بار بر چشم نشستند
بجز خون دل از چشم نشسته

هنوز از گوشش وا روهای خوابش
ز پشت کارگاه آفرینش

خیال خال آن شیرین شمایل
چو زنبور گرسنه میکرد دل

نمیدانم که آن دلبر کجا نیست
همین دانم که جان آشفتهٔ اوست

ولی در گلخنم دیوانه گفت
در کام عقیق لب چنین سفت

که ای سینه از ناخن خراشی
تب از لعل تر خون ریز راسی

ترا باید شدن سوی بدخشان
وز آن یاقوت گردیدن درخشان

شما کارد دکان این حماره
ز خوابم نقش آبی زنگاره

بتان از آتش می آب گشتند
کتان شرم را مهتاب گشتند

یکی سرکرده کین خواب و خیالست / دماغ آرای سودای محالست

دگر بر طلعتی مهر فلک شد / نمکدان ملاحت را نمک شد

که مغزت دود گلخن خورده شبها / که می باید چنین چسپن طلبها

یکی دیگر چو گل بشکفت خندان / کای دیرین خدنگ نقشبندان

طلب کن صورت آن نقشبندی / قلم بسپر که داده دست بلندی

چنان تمثال خوبان را طرازد / که بر روی عشق از حسن نازد

چو شه را در تماشا جان بسود جست / تواند صاحب تمثال را جست

بهر حرفی شهنشه گوش میداد / ولیش را ناپسندی جوش میداد

بیان نسب ایاز

بیا ای شاعر افسانه پرداز / نی سحر حلال جام اعجاز

نسب بشنو ایاز نازنین را / که چون زد بر نسب نقش نگین را

چو دل محمود را پهلو شکارست / غلام عاقبت محمود وارست

ازین هشت و چهار ساز و ناساز / ز نقش دیگری آهنگ پرداز

دمی در خاک تیره جنگ لغز / گهی در آب تر دستی نا نغز

دمی بر آتش دیوانه زنجیر / گهی بر باد ویرانی عنان گیر

نمانید از گل و آب زمانه / بشاخ و برگ جان زد آشیانه

نهال هر گلی رسته ز جایست / شنیدانم که نخل من کجایست

اگر برگ جراحت باشم از خویش / همه روی زمین گیرد دل ریش

نثار میکند نرگس بها خون / که داغ لاله چشم کیست پر خون

گر ابر پریشانی کند شانه / که زلف کیست سنبل سرگشته

کشد کلکم ز نیش نوش پیوند / سخن را چون نمک در شیره قند

که در کشمیر شاهی بود عادل / دل [illegible] رنگ محمل

سراسر کام بخشی بود کارش / گره بر هم نهادن اشعارش

مر او را آنکه حسرت بود نابود / دل ارباب غم محتاج غم بود

ز بیم پاس عدلش عاشق از درد / بجای ناله یاد ناله میکرد

ز کشمیر بود و پای تختش / فلک یک برگ سبز از شاخ بختش

چه کشمیر آب و خاکش جان و دلها / بر شسته ز حسن آب و گلها

بهر برزن تهی دل فرد و سرمست / چو باد صبح برگ لاله در دست

ایاز نوخند او را اسیر بود / که دزد غوره زار او شکر بود

نگاهش با فریب دل هم آغوش / قدش با مرگ عاشق دوش با دوش

دو رنگی پلنگانه نهاد دشمن / شب و روز قیامت خانه زاد دشمن

ایاز بیچو داغ لاله داران / نرد خفته داغ نوبهاران
نگار دست و پا از حنا

نگه کردی چو آهوی رمیده / رمیده از خود و باز آرمیده
بلا همسایه چشم سیاهش / بکشتن مشتهی میشد نگاهش
نگهدان ذره صد جهان شور / گرفته جرم وسعت از دل مور
بخورستان دوانیده بجرم / که تا شکر بخون دل شود کم
ملاحت را فرستاده بشکر / که گیرد باج از شهران کشمیر
همه اسباب شاهی حاصل او / بجز عاشق که خون سازد دل او
لبی چون چشمه از نگین شود داغ / بر اطرافش شکوفه بامداد از داغ
پریشانی ز سنبل شد بباغی / نهاده از لاله در دامان چراغی
که ای لاله ز عاشق سیب کیست / چه کیفیت ز چشم سرمه ناکیست
بهر معشوق عاشق سینه از گل / یکی دامان پر از داغ و یکی گل
دلی سینه دوم کارم ز کشمیر / ایازی را بسیر دشت نخچیر

رفتن ایاز بشکار

بشارت آهوی دشت ختن را / ز طبل باز کبک زهره زن را
گوزن ما ز زخم سینه خفتی / درخت خشک را گلها شکفتی
کایاز اینک بنخچیر دارد / که او آهوی آهوگیر دارد

چه آهو پای تا سر دشنه تیز / ز نوک دشنهها تا قبضه خونریز
میفکن در کف ز غافل رخت / که غافل تیر غافل بخورد تخت
ایاز آن شور باز از قیامت / بقامت رونق کار قیامت
خود ترکان ترکشی کرده حمایل / همه پیکان تیرش غنچه دل
ببازویش کمندی حلقه بسته / مخرف بر کمندی ز شسته
کمندی از ره وحشت رسیده / برو در آخر از شدی رسیده
رکابش حلقه چشم پری بود / پری گردیش در جلوه گری بود
صبا از رنگ گل شمشاد در رفت / ببالای سماع باد در رفت
ز دور او تیلپس گشت پیدا / ز نگینش تحمل گشت پیدا
خروشست و سمندش رخ بدست / ز گرد راه تا طرف کمر گشت
هوای صید گیری در سرش گشت / سر نخچیر گرد خنجرش گشت
بدشتی تاخت کز خضر سمن زار / نفس سر سبز میشد چون خط یار
بدشتی کش ز نعل اسپ باشد / فلک را هفت میدان طرح دادند
نخچیر افکنان همه شب و روز / چپا پی وحشیان دست آموز
غزال و شیر بر یک سبزه خفته / بهشت و دوزخی یکجا شکفته

گوزن از بسکه گرده آرمیدن / نمیداند که چون باید رمیدن
بتقراض دمش چیده غزالان / سر شعله ز آتشگاه لاله
پلنگ از ناخنان خود شکایه میکرد / بروت خویشتن را شانه میکرد
درین صحرا غزال و دشت کشمیر / چو شاهین گرسنه گرم نخچیر
بهر سو باز در پرواز میداد / ز طبل باز در نخوات فرماد
ز کبکان و کلنگ شد کاه کاهی / نخون رقصان شهید از نگاهی
دوانیدی پلنگ آهوان تنگ / فتادی بر فراز لاله چون رنگ
چو پی کردی صیدش پی بریده / ره گمراهی نقد در سر شد
چو شاهین گرسنه چشم بیش / شکار بوسه لعل می پرش

اسیر شدن ایاز

بصحرایی فتادش سرگذشت / که خاکش خون مردم بود در گشت
چه صحرا غول بازار صر کرد / که در دشت همه این خویش گم کرد
چو گویی افتاده زانوی شکسته / چو چوگان نخته پای شکسته
رهش در هم ز آهو مکانهی / پریشان بخته دندان افعی
غبارش از نمک بیماران خسته / کنارش وحشی از دام جسته
گشاده جا جاب دام گ / فرا خیها مرو سرو رنگ

قضارا آدمی دزدی در آن دشت / پری وار از نظر در دام گشت
دلاوری همچو خال او بخندان / کمند افکن چو زلف هوش بندان
ز تیزی مژه در اوج پرواز / ستودی طرح نقش ابرش ناز
پنها چون شکسته نبودی / زره وار پشت ماهی در ربودی
در آینه اگر دیده رخ خویش / گرفتی پیش تیغ مرگ در پیش
ز بس در چشم خود ز مژه شکسته / بجا تم مرد مک ازرق نشسته
از آن می شد نگهبان سر خویش / که میدید دید جان را از سر خویش
سمندی زیر رانش پویه میکرد / که بو بر حال رستن پویه میکرد
ع ایاز آن فتنه را چون دید افتاد / عنان برجلوه شد در سجد
۲ سوارش از فراغت تاب میبرد / نکمالش انکه او را خواب میبرد
در آمد از شش بر سر خنگ / که کفر از کرسیا زاده بهر رنگ
نکمانی بر سر خنگش به تو / کرد و فرس قرح عکس پر تو
بدان ره زن چو سگان غم طرح / دل چون پر سو فار میبرد
چو سینه تیغ را گردن او / بکف جو سر فرو بریخت چون تو
چو تیغ و سینه اش شد کار ناکار / در آمد در خنگ آور به پیکار

آب ط

کمند را ز بازو داد دوری / که بودی حلقه چشمش زلف طناز
شکنج روزگار آن پیچ و تابش / چو دود دل که زد قصد بر کبابش
چو آه گرم مشتاقان گلوسوز / چو چین شیشهٔ می جراحت اندوز
از آن کیسان کمند عقده آباد / شکسته کیسه یاران ز بند آزاد
کمند افکن بلای آدمی زاد / کاجل بودش نشا کرد آن بمیزاد
به صید افکن ابرو کمان را / خرام آموز شمشاد چمان را
چو زلفش کرد از رو گره بند / بدخشان زان لبش پر شکر خند
کنون شد وقت رفتنهای محمود / سوی ملک بدخشان از پی سود
کا باز شوخ دل آمد و فرهنگ / بنو بهین شکفته گلشن رنگ

سفر کردن محمود بجانب بدخشان

شبی قطع نظر از خیره کردم / بدخشان جگر را سیر کردم
بپای بیستون رفتم چو فرهاد / چنین از ناخنم برخواست فریاد
که ای جان کن بیا ای عشق محمود / سفر سوی بدخشانش چه پیمان بود
کدامین لخت دل در بار بود کس / طراز لعل قیمت دار بود کس
چنین آن تیشه را گفتم سزاوار / که ای ناخن بکوه سینه ده کار

چو پرسیدی که عاشق را غریبی / چگونه میشد یابی نصیبی
سراغ آشنا از آشنا گیر / بشنو این بیت مضمون فراگیر
دل نازک به پهلوی غریب نیست / که تا دم میزنی از دیده بیرون رفت
غریبی آشنای بی نصیب است / تهی چشم از جان من غریب است
هر آن آهی که خیزد از دل ریش / برات نام غریبان آورد پیش
سحر خیزان راه کعبهٔ دل / چنین بر ناقه می بندند محمل
که از غربت شه غزنی سفر کرد / وداع صبر بر دل مختصر کرد
دلش چون قطره از سوزش برآویخت / سرشک خون شد و گلگونه بیخت
تغیری که از شاهی بری شد / لباسش کسوت سوداگری شد
هزار استر ز زر در پیاپی / چو رقص آه و غلطان اشک بردی
به تندی آنچنان آماده بودند / که پیش از عمر هم افتاده بودند
ز کوب نعلشان برقی که بجست / شهاب گشته بر قران گمی بست
شتابان در عنان تنگی غلامان / همه آشفته تر از دود خامان
ز عکس نعلشان مهر زر اندود / همه ره دشت پر دینار میبود
بتابش در عنان لعل بدخشان / که تا آید به میدان بدخشان

ز مجنون دل بهر جا خسته است / که عاشق در غریبی دلبرشته است

که رقصد طـ

چه میدان آسمانی از زمین بهن
عدم را چار حدش آمده رهن

گلستان زاده از حسن خوبان
غبارش سرمه زاری پای کوبان

ز بس کثرت تماشای صنم را
نگاه و دیده بخشد هم را

پس از گرد و بدن اندر دو میدان
که بر یک نیمه اش کی در کمان

بشهر آمد رسیدن شور محمود
نمک گیر زبان اشک هر سود

چه شهری چشم آباد و فراخی
نشسته زاغ دل اندر دم شاخی

چراغ آشیانش پرتو می
حریف کوچه گردش ناله نی

بهر کو خنده می دلی بار
چو نال اندر قلم با ناله زار

بهر در روزنی از تیر زن چشم
چو اشک لاله گون در گوشه چشم

تماشاشان نواز شاه غریبان
هزاران دست خصم و یک گریبان

عزیزان را ز آسمانی ستم بود
دل شاد و سر عیش کم بود

چنان غنچه نوی آرام دل تنگ
گل بر رسته آن آب و گل سنگ

نهان آتش گر در دیده بنگشت
نگاه از مرد و یک از دیده بنگشت

زیان از بخت مقبل سود میخواست
غلام عاقبت محمود میخواست

رفتن محمود به بازار و خریدن ایاز

در آن شب که ما را کرم کرده اند
دماغ عاشقی را نرم کرده اند

خدای بنده پرور گشت صیاد
سر آزادگی و پای مراتب

اگر دشمن خبر دارد اگر دوست
که ما را دست آخر خوشی اوست

درین بازار شور روز کارم
بغیر از غم خریداری ندارم

چو ما قوس شکسته بی خریدم
غلام بت پرستان مغرورم

غلام شب گریز روز خاطر
شکست قیمت و پیوند خاطر

نه درست این درست آمد گمان زود
برون چو شد ایاز از شور محمود

اگر از خنک دامانش کم آرد
سر از چاک گریبانش برآرد

ولی جانی که در سوز و گداز است
توجه خانه عشق ایاز است

درین الفت سرای بی نهایت بنیاد
دل هر ذره همراه کشش باد

ببازاری که در وی جان فروشند
ز تنقدری چنین ارزان فروشند

که آن دزد ایاز ماه سیما
بدخشانی نژاد دشت پیما

چو شور روز کار از جای برخاست
سوی بازار از پی فتنه آراست

ایاز از پیش و ناز از پی روان
کششش چابک سوار باد دامان

بهر کامش که سایه آرمیده
فتاده مستی و پیروی دویده

بحجه بندگان مطلوب طالب

خطی چون نوبهارش در بناگوش / خضر را آتش موسی در آغوش

لبش ناسفته در شکر نشسته / تبسم قند محمودی شکسته

سراسر موی او چشمی پر از نیش / بهم در رشک رویش مرهم و نیش

نهالش در پرند سبز خفته / گلستانی به برگی در نهفته

نکردی تیشه نازش جای در دل / گذشتی زنگ پیکان تا به بسمل

سوی بازار تشریف غلامان / قیامت سبزپوش آمد به میدان خواهان

به بازار تجلی شان چو آمد / خریدار را جوش حسن از سر برآمد

به بازار آنچنان زد چهره اش تاب / که یاقوت از رگ لعلش شد آب

ز جنسش لذتی کس در نیافت / به عیش مشتری زان روی میتافت

به درک حسن آنانی که هستند / ز رنگینی صورت مرغ دامند

چه پیدا شد حسن بر بسته / که با دردش چه لذتها نشسته

نمک پرورده آن از بس بود / که شور عشق از او کان نمک بود

در آن بازار سودایی سرشت / گل سودای او زنگ گره داشت

نظر افتاد بر روی ایازش / برآمد یک به یک گردن نیازش

نگاهی هست با ناظر منظور / که پیچیده بدل چون مهر زنبور

نگاه مرد و زن را چون راه بگرفت / نفسها را سر ره آه بگرفت

نظاره آنچنان از کار رفت / که درک از گریه و دیدار رفت

خریدار سبز را محمود چون نوش / ز لعلش خنده هست و بوسه در گوش

سری و صد هزاران سر گرانی / نگاهی و هزاران ناتوانی

کمر را با سرین پیوند میکرد / گسستن را به موئی بند میکرد

ز رخش پوییده عمری سواره / چو بر سر تیغه کوهی ستاره

چه رخشی آنچنان تنگ تر و چالاک / که باد از پی بسر میریخت خاک

شد و برگشت بودش از دو جانب / یک از کان زدن مغرب به مشرق

پی جستن چنان از خویش میماند / که در جستن ز پی صد قرن میماند

سوارش برگ لاله خود صبا بود / خیال مشق و پس گرد قفا بود

سوار که تا ز فلک دلها / ملاحت انتخاب آب گلها

رخ زلفش بباده و آه میماند / چو سایه در قفای شاه میراند

دمی بر زین محرف بر نشستی / خمار شرم بر شوخی شکستی

گهی لغزش را بهر یکار / سر انگشتی شاندی بر دوام

نوازی چاشنی کردی طرب را / رطب از لعل و مانی لب را

چو سبزه زاده گلگون [illegible] / یکان عاشقان از نعل ریزد

دو پرده [illegible] / برد [illegible] خنده میکرد

که غوغایی گشا زد وش گلستان — زجنبش هر کناری کوهستان
طراز عشق چون گرد روی بهبود — فتد بخیه بروی کار محمود
کش از عشق نهان بخیه برافتد — زبرقی شعله در خشک و تر افتد

طرح بزم افکندن محمود و اظهار عشق ایاز

چو ساز عشق گردد شعله افروز — بآتش چون توان گفتن سپندوز
شرر در سوخته بهتر کند گل — خم از پیمانه و پیمانه از مل
چگونه میتوان در پرده هشتن — شکیب از نکهت بوی گل ارستن
گرفت عشق در هر راه روزن — شود آتش جدا از سنگ آهن
زنظم سرنوشت عشق بد خو — بود نیک سیاه چشمش چین ابرو
زحسن مطلعش گاه روی یار است — معانی موی تا موی آشکار است
بنام نامه آن کش بود دوست — قصیده آه و قطعه ناله اوست
درین گلشن که رنگ و بوی جان است — ته دلها سراسر بر زبان است
بشاعر چشم نرگس یک نگه کرد — زبان لاله مضمون را سیه کرد
بباغی طرح بزم افکند محمود — که رضوان گلفروش گلشنش بود
نزاکت آنچنانش نخل بسته — که بار رنگ شاخ گل شکسته

زهم نازکی مرغ سبک کام — بشاخ ناله خود داشت آرام
نسیم از بوی گل افتاده مدهوش — برش از شاخ گل برقع بر دوش
زرنگینی بسی در سیر گلگشت — که چون موج گل از نکهت درگذشت
چنان کیفیتی با آب و گل بود — که دل بر دوش جان جان بار دل بود
نسیم آمد بطرف باغ سرمست — سر زنجیر موج آب در دست
نسیمی گر خرامش غنچه نخیزد — طراز سبزه و شبنم نریزد
نسیمی کو بتاراج غنچه دزدن — تواند چاک پیراهن گشودن
چو مجنون گرد بستانش برآورد — بآتشگاه گلزارش در آورد
برنگ و بوی گلشن غوطه زد باد — ز دیوانه روان برخواست فریاد
زگردون برکمر زنجیر بحید — چنین در ناله زنجیر غلطید
گرامی غنچه پرستار این باغ — گلستان را چراغ و لاله را داغ
طری بخشیده از گلبرگ ساغر — دماغ خشک را از نغمه تر
چو خوبان این ترنم را شنیدند — کند از عشق را در آب دیدند
برآمد با هزاران رقص و دستان — بسی نکهت تراز حرص گلستان
بهر جانب که دستان می‌فشاندند — گریبانها ز دامان می‌فشاندند

ز ناز آن نوشخند غمزه پرداز   نمکدان بر جراحت‌ها کند باز
غزال وحشی مردم فریبد   ز آرام دل عاشق شکیبد
خرامی با قیامت در بر دوش   قدی خمیازه فرمای در آغوش
ز مژگانش قدم در خون دویش   رخش از سایهٔ مژگان شده ریش
گذشته برق حسن از خرمن ماه   رسیده موج عنبر تا کمرگاه
ز گلشن در نمی آمد برفتار   که بود از بار استغنا گرانبار
چو آتش در دل مجلس علم زد   بچشم توتیاسایان قدم زد
چمن را از نشاط آب دگر شد   ببالید آنقدر کز سر بدر شد
سر دستار از گل چون بپیچید   گل هر طره آب از دوش بچکید
شکوفه در چمنهای شادی   بر روت باد در آیینه نهادی ۲
چو شد ساقی ایاز و باده محمود   فلک را بیاده دامن آلود
یکی از چشم مست شیشه بر داد   که آتش در دهان ساغر افتاد   در نهاد
دهانش چون بآن آتش درآمیخت   ز کام خود بکام دیگری ریخت
چو کام دیگری آشام گر کرد   خور از روی ناف سوزی [illegible]
گدای می بمی گرم رسیده   شهابش قطره بر سر چکیده

[illegible]

گل روی سهیلش شبنم پاک   کف هر برگ تاشش خنجر افلاک
چو جام از نوش بزم گرفت محمود   بر آمد از دماغ آرزو دود
پی اظهار عشق آرزوناک   چو لعل از کان تهمت دامن پاک
بلولو تا چشاند روح را قوت   عقیق بوسه کند از کان یاقوت
بتو می دلستان چهره برافروخت   که از سوز حیا تا مرده کم سوخت
ز رفتن قامت رعنا برآراست   چو شاخ گل که از بادی شود راست
شرار آسا ز خاک دل بدر زد   سپاه شعله را بر یکدگر زد
چو آتش جوش زد از چشم محمود   ولی آنجا حکومت خاک ره بود

صفت کلبهٔ پرزال

چو صنع نیرنگ زد طرح دو منزل   یکی ویرانه دل شد یکی گل
ز دوقیشان که پی بر جای هشته   بطاق هر یکی متنی نوشته
گرامی معمار کاران گل و سنگ   ز دل بیگانه طرح آشنا رنگ
کسی را با عمارت گر سری هست   ز کار گل بکار دل زند دست
زلال دردی بیخانه دل   نشسته دل شکسته بر در دل
شبی دیدم بخواب پی شکسته   خیالی بر سر کوی نشسته

اشارت کردکی شور زمانه / ستون صنعت این کارخانه

شنیدستم که میمون زادگی بود / که بودش کلبه در قرب محمود

چه کلبه کلبه‌ای چون سینه پر نور / بحسرت غوطه گاه خویش زنبور

من و آن کلبه کز اغراق تنگیست / خم پای مگس درگاه عاریت

چو کردی بر لب بامش نشستی / بنای چار دیوارش شکستی

در آنجا گر روشنایی آرزو / شده باریک تاریکی چو موی

چو آدم را گرفتندی دو تنگی / اندرون داد نقش تنگی دل

ز تنگی دست بر سر مانده رنجور / بسر چون در افتادی بمور

برون کردی تماشا خواه دوران / بسان رشته سر از چشم روزن

اگر و بر سند بالا نشینی / زمینش خورده آب از جوی گنجی

ز پوشش آنچه در وی دیده بود / دو پای مور و یک بال مگس بود

چو از کلبه شنیدی داستانی / ز صاحب کلبه هم بشنو زمانی

در صفت پیرزال صاحب کلبه

ز حرف کلبه و افسون و پیچش / بیان ظلمت موزونی سنید بش

ز گفتگوی پیری در دو دم / سخن بی مخرج آید بر زبانم

ز پیری دوره گردی بود همسال / با آن چیزی که ترسیدم رسیدم

کنون در جستن روز جوانی / ز شب سر بار صبح ناتوانی

ز پیری بیهوده گوژ پشتم / که با هر گام پیشانی بر شتم

از آنم جانب رفتن درست / که عصیان کوهی بود و از شکست

جوانی شکنند طبع از آن پیر / که گردم رشته از کلبه تقریر

کهن زالی بغایت سست قوت / نه پیدا ندانیش گشته نقش قوت

شکر شیرینش در کار رده / تبسم ریزه‌ای بوسش خرده

چو خائیدی نصیبی آن جفاکش / چو جشن گشتی از کوی زنخ پیش

از آن زرد گرده آراسته / که [illegible] استسلای خنده بگشت

لب است و شور جشن را [illegible] / همان [illegible] عارض [illegible]

رخش بوریه در ته نهاده / تو جسته اجل در وی فتاده

طبش [illegible] فرج و دهانش / در و انگشت حیرانی زبانش

سرش در فرجش [illegible] / بجولی با سم [illegible] جفت

نه تا [illegible] لب [illegible] / که [illegible] از گند دهانش

چو [illegible] / کنون [illegible] سر مست

جنون [illegible] خود و سری در نشسته / که فرج از ناف بالا تر نشسته

مال حمالی که سر کم [illegible]

پادار ابسر [illegible]

فکنده چین ابرو پسایه بر ناف | کشیده سفره لب تا قاف تا قاف
بش در بخیه گفتن محکم بود | همه جوشش حلیم بی نمک بود
سخن با سوزن ز تیغ زبانش | نفس رنجور از بوی دهانش
سرش در عشوه کار زمانه | بر کش اختراع شاخشانه
ز لرزیدن نمیرد و نیزیست | که جام مرگ می افتادش از دست
پس چرخش برشتهای باده | نخ آب دهن کردی کلاوه
فشش را چون کفن در کار میکرد | گریبان پاچه شلوار میکرد
ز بر بهره لو پستانش رنگی | بشکل خایی افتاده بسنگی
مژه بی سوزن و ابرو بی تمشک | چو چلک مقعد و چون روده خشک
کدویش کسوتی از پی زمانده | دم موشی بزیر طاس مانده
خیابان چین زنانه با بروش | که نافش گشته گرداب سر دول
بهم چشم کبودش نگ آبی | فتاده مهره در سنجلابی
سخن را حقه کاسه تماشان | کف صابون چلق از حلق باشان
نگاه رفتنش گر خود وضو بود | زمین داغ از آلوی ثباتش گر بود
سخن از گفتگویش پاک کردم | بگور خاموشی در خاک کردم

صفت دختر پیر زال

چو شد نقطه ز نار عشق در سیر | پرگار خطاطیت افتد و دور
نگار و گل بهار و سوختن داد | چراغ مهر و در ما افروختن داد
پروانه همین در عشق سوزد | دلی سوزد که جانش بر فروزد
چو شمع از عشق گریان چند گردد | خودش بسمل شود خود در نظر گردد
دم مردن که جان دارد بجا نیست | چو جان عشق پیشه مرده آنست
نباید سنگ را چون عشق فهمید | ز گرمی دامن افسرده خورشید
که گر از عشق می آید تهی دست | شرار از بوسه آهن محبت
اگر در آب اگر در خاک دیدیم | محبت را گریبان چاک دیدیم
بکار پیشه عشق ار زند دست | چو طوطیش قند صد پی بدست
خمار عشق هر که آورد زور | عصفور زاید از خیف زنبور
مران شیری که عشق او را قلاد است | نه در شیر نر گر شیر ماد است
چو در زر اعشق آرایش نماید | جگر از مرد و شیر افکن رباید
نه شیر نر ز عشق پایه بالاست | که شیر ماده هم شیرین بجاست
اگر مردست اگر زن درد باید | چو درد آمد میدان مرد باید
ز جان بگسل ولی از درد مگسل | اگر دردی نداری وای بر دل

سراپا جمله دل شو دل همه درد — اگر مردی اگر مردی اگر مرد
خوشا رسوایی و حال تباهی — سر راهی و آهی و نگاهی
بپای شعله کوشش گوهر انگیز — در ناسفته در جیب سخن ریز
زبان را چرب سوهان کن بیاقوت — بهم در روی رسان سررشته قوت
بکارت نو بر اهل سخن شو — بهار صحبت هر انجمن شو
بوصف دختر زال کهن گوش — زبان را غوطه ده در چشمه نوش
شکر دختی ز انگشت دندان ریز — سرینی با گهر چون رشته و در
نشستی گر دمی با رش گرفتی — زمین مستانه در کارش گرفتی
ز اورنگ سرین تا کرسی دوش — گرفته نازکی تنگش در آغوش
برش یعنی همیشه صبح نوروز — گره کرده دو در عالم افروز
ز گوهر چون حبابش پر درون گرد — بروی می پیاله پر نگون گرد
بوصف غنچه اش بر اندم ورق پیش — قلم از راز دل او رفت از لب
در و ماهی ز غوطه رم نماند — که بوی خون از آن سرچشمه آمد
دلش را حسرت نظاره خون کرد — ز روزن همچو دیده کیسه اوان گرد
قضا را روزی باز از نظر بود — ایاز سرو قامت در کمند بود

ایازی کش بدیوان نیاکوش — نوشته شاه بیت غارت هوش
گلش از بس لطافت تازه تر بود — نگاه گرم بر رویش چو شبنم بود
میانی با کشاکش در گسستن — دهانی بی خبر از نقش بستن
میان را هیچ گویم یا دهن را — بجای نازکی دارم سخن را
سحاب عشق جوشش آتشین زد — نمی بر لاله روزن نشین زد
می عشقش چو شور بام و در شد — حباله تنگ بود از سر بدر شد
چو دود دل برون جوشید گشت — بماتم گیسوان آه در دست
چنان زد شیشه ناموس بر سنگ — که شد شیدای آن رسوایی بی باک
گرفت دعد رستی از میان گرد — سر راهی که انجا سر گران کرد

جان سپردن دختر پیر زال پیش ایاز

اگر معشوق آسان دست بودی — کجا این لذت پیوست بودی
بستان لذت ز لذت تماشا جوشن — که تا دیدن بود بهتر ز دیدن
بدیدن یک نظاره چاره ماست — ز نادیدن هزاران سوز و سازست
برو انتظار پسر بسر خویش — دلی خون میشود جای نخواش
تلاشش کش جگر سوزی هداست — شده در انتظار صبح تاش

دم صبحی چو روی شه آلود / که سیاره بغلطیدن عرق بود
عرق گلبرگ پیشه در چکیدن / نهال ارغوانی در دمیدن
درین دم گر نفس خواهند گویی / ز عاشق آهی و ورد دست هوی
دو روزی از خرد بی بهر جهان زد / پی اشکی بصد دریای خون زد
ز مژگان زلف شب را شانه میکرد / بروی روز اختر دانه میکرد
دو رخ بر شاخ لاله برگ گل داشت / چنین از پرده دل نغمه برداشت
که ای غلطیدن اشک دمادم / بروی شادی و بر چهره غم
گشاد جستن تیر از کرشمه / برون جوشیدن خون چشم چشمه
ببین استاده چشم فتنه بر زه / نمک گیر نمکدان زخم ناسور
بخون رقصاندن هر مرغ بسمل / ز خود بی گم نمودن تا در دل
بآن ناله که سوی سینه برگشت / هزار از نوحه اش مرغ قفس گشت
بآیینی که در نالش ندیدند / بیابینی که در دشمن نخندند
بعذر روی سخت عهدستان / بجان رشکت دل در بستان
بسودایی که در جان محو شد / دل و جان شکسته سیر شد
بتیغ روح از پیکر رسیده / ز تن رشک شکر آرمیده

که جانم را نثار دلبرم کن / شهادت را شراب ساغرم کن
پس از ختم دعای مستجابش / غبارت کرد جان خرابش
ایاز آمد برنگ موج لاله / بدستی شیشه و دستی پیاله
سر زلفی بگردن تاب میداد / ز دود دل سپند را آب میداد
روان پادشاه غرق رشک شد / قیامت را بعالم در شکست شد
نگاهش در تماشا صید اندیش / نظر صیاد نخچیر پس و پیش
که دید آشوب عشقی از کناره / خراب آرزوی یک نظاره
شکسته خاطری در خون نشسته / درونش تا به بیرونش شکسته
ز رشکی در گلوی شیشه گفتار / همین یک جرعه از ناله زار
بت کشمیر گلگون تاخت سویش / که گیرد غمزه نبض آرزویش
ز پی شاه جهان در تاخت شبدیز / چراگاه رشک آتشبار و خونریز
رسید و زد بسوز و ساز آن عود / دماغ شعله را پیچان تر از دود
چه عودی چنگ نالانی شکسته / رگ جان تار سازش گسسته
ز ناسازی آتش عود نالید / چنین با شاه در پای دل سکالید
که ای محمود از دست تو فریاد / بجان عدلت افتد آتش و داد

چو روی شمع گلبرگ [illegible] محمود
گلستان شکفته [illegible]

[illegible]
[illegible]

اودا شک در

چه دانی جان غم آماده را / ز بیداری دل افتاده را
اگر در دیده را درمان شکر بود / ولت بالین نشین درمن بود جان
چو این زادی بگوشش غنچه خورد / سر غوطه بخون دل فرو برد
پس از یکدم سری از جوش برآورد / لب پرسیدن زخم ره آورد
بگفتش از کجایی گفت دانم / بگفتا از دیار بیدلانم
بگفتش کیست آنجا صاحب تخت / بگفتا آنکه چون شد سیه بخت
بگفتش مردمان عشرت پرستند / بگفتا خوش بخون خوردن دلیرند
بگفتش خوشدلی را نرخ چنداست / بگفتا قیمت حسرت بلنداست
بگفتش چون توان دل را رهیدن / بگفتا هست موقوف چکیدن
بگفتش آنکه داری در جگر خار / بگفتا از ایاز لاله رخسار
بگفتش هیچ خواهی آن بود وش / بگفتا خوشترش آغوش آغوش
بگفتش چیست دیگر کام دلخواه / بگفتا ساغری از دست آن ماه
اشارت کرد و دارای بلند / چنین با چاشنی گر شکر خند
که مهر از خنده کام شیرین دار / ز ابر خشک لعل قند و بار
بده جامی پر از لعل گوارا / بآیین پیاده دلدار را

بنوازملک

ایاز آن تنگ تنگ شکرستان / شراب تلخ تلخ می پرستان
سبک از گوش مینا پنبه برداشت / درِ غم را به لعل سوده انباشت
شرابی در قدح گلبرگ تر کرد / که جام لاله را خون در جگر کرد
بساط عیش و غم در هم نوردی / ز لعل سوده پاس گردی و دردی
ز دست شور کشمیر آن پری زاد / قدح نوشید و لب بوسید و جان داد
گره خوابانده و اشکی ریخت جانرا / نمک چش کرد خواب آن جهان را
سری کرد او که چشم از جمله نو شد / ببزم دیدنی جان را فروشد
ترا این مرگ بهر جان آزاد است / که بال افشانی شادی زنهاد است
بیاوردی از آن زن پیاله / شب آبستنی را کو من روز
ولیکن واقف دم پاس آمد است / که بر منفرت نیوشی غیر خود نیست
که هر مقصود مشکل دیگر آرد / بر معبود و منوخت بر آرد
ایاز و شاه با آن رفته از دست / ز اشک خونی و آه سینه خست
به آب دیده کاخش غسل داده / چو طفل اشک در خاکش نهاده
نخورش خواب عدم ناشسته عهد گشت / جگر کاه زمین کردند مهد گشت

ز آبی دل که در نغ جان دگر خیز
که بخشی از کرم و دادن ایشان است

بر تخت نشاندن محمود ایاز را

[illegible] شب دوشینه [illegible] / [illegible] رنگ شاهی
[illegible] از عشق پیوند / زمین [illegible] بر [illegible] کشیده
نهد عاشق به سینه تخت در پیش / که تا [illegible] بر روی [illegible] پیش
در آید عشوه گر معشوق طناز / نشسته بر سر [illegible] کشور ناز
به پای مسندش عاشق زد از جست / که اقبال را هم خدمت [illegible] بخت
ز قطره قطره خونابه روانی / دهد در از مژگان دیده جانی
که تا شب را به روز آرد فرو بند / همه روزش شبها آرزومند
شبی با او فلک در چاره سازی / چو آن طفلی که گیرد خوی بازی
بصبح کامرانی دوش بر دوش / چو مهتاب جوانی جلوه آغوش
در آن شب کز فروغ عالم افروز / نمودی رفته را آینده روز
درون خلوتی با شاه [illegible] / که بودی کرم غم خنده [illegible]
چه خلوت خلوتی بخت آیه چنین / ز طرح رفته خیز و نقش نگین
نمودی کلک نقاش [illegible] / زبانش با بانوان [illegible] بند
ز شیرین کاری کلک شکربار / لب خود [illegible] نقش دیوار
در و دیوار با دیوار در گفت / که صورت می شنید و باز می گفت

درون خلوت که جان [illegible] / چو باد آرزو جان بر در آید
[illegible] عاشق [illegible] کام / [illegible] دیوانه معشوق آشام
درون خلوت آمد [illegible] / پیاله لاله [illegible] غاله
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] شراب [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] نشست / فلک در دامن خورشید دست
فلک مینا و خورشیدش پیاله / رخ گلگون ساقی جوش لاله
ایاز آمد شکنج زلف بر دوش / کمندی صد جهان جانش در آغوش
شکفته همچو گلزار جوانی / خرامان تر ز آب زندگانی
بلورین طوقش از سینه در دوش / برون بالیده از میدان آغوش
دو چشمش آهوی صحرای لاله / یکی ساقی یکی دیگر پیاله
یکی مستانه در دنبال دیده / یکی از سایه مژگان [illegible]
خرامان [illegible] نشست / چو [illegible] به پهلوی [illegible] نشست
نکو سرخانه لب تا در گوش / سحر با خنده [illegible] دوش
فلک در پای تخت سرو آزاد / زمین بوسید و سجده کرد [illegible]
که امشب جان نثار خویش بینم / طریقی زند [illegible] بینم

[illegible]

انازش گفت کای شور نوا من   قیامت قامت من شیوه نوشین
بت کرشمه کش لب تو می شد   شکر را دل کب در تنگی شد
ز حسن مستان چو رو رنجیده بودند   صراحی را تقربان سر بریدند
ز می دیدار بالا دست بردند   نگاه از چشم ساقی مست بردند
چو خشکی دماغ از باده بردند   قدح پیمائی از محمود پیش شد
صراحی را بسجده آنچنان کرد   که از پیشانی او خون روان کرد

قدح پیمائی محمود

جهان خوش ناگوار از پیمانه   برنگ روی یاران پیمانه
چرا شادی نخندد یا بن روز   نیکرید باقی نو آموز
خم از تسبیح جوشیدن بروزه زن   سرش خشتیست باید کند ازان
ز هر یکقطره شوری چشیدیم   نمک از تسبیح کیفیت ندیدیم
برون آی صراحی از خرابات   که عالم را گرفته زهد طامات
همه علمی شراب ناب سم شد   زبان شیشه فهمیدم پسم شد
هزاران دل ز زاهد غلطلی   تقربان سر یکقطره می
قدح در گردش خون ارغوان   گلی از دست چینده مستان

گلی از

گلی گر خنک شو آتش رها داد   شکست دل بدست خونها داد
گل تسبیح و جام از گلشن اوست   نفس بوی آن کشیده آه از گل دوست
خراب باده دیدار محمود   کباش از لب میگون نگشود
قدح برداشت مانند غلامان   زلب غلطاند گوهر تا بدامان
سخن غلطان و گوهر ریزی او   چنین پرشوخی مستی روی او
که اشب بزم مجلس آفتابست   تماشائیم مست چشم خوابست
بهشتی حلقه در هر گوشه مست   نگارستان مانی رفته از دست
درین خلوت نهد گر صبح گام   نگویم آه را کین بدرا شام
سحر گر شو بدا شب رخ خود را   در و گوشم لباس بخت خود را
دهانت ساغر لبریز از می   لبت چون رنگ می گنجیده از وی
رخسارت نه آن لطف سیماست   که میسوزد نگه دود نگاهست
پیا و لعلت از بوسم لب خویش   همان گلبرگ نازک میشود ریش
لبت یکقطره می در چکیدن   نصیب دل شرط تا چشیدن
سیه دنباله چشمت باین تر   گرد خیال نجستم دیده از دور
سوی من دیدی و ناوه برده گرد   نگاهی کردی و درد دیده کرد
شدم کرگشتم ان نگاه است   نگاهم را نگاهم عذر خواه است

شکرلب در سخن چون خنده جوشید — گرفت از شاه جام و باده نوشید
وزان پس گاه کش ساقی ایاز است — زمین و آسمانش مست ناز است
بمستان مژده دادی نرگس خوش — که ای از گردش دیده قدح نوش
بهم تا میزنی دیده درین می — شده پیمانه‌ات پر شیشه‌ی می
برو چون غمزه ساقی‌ات آتش — زمی پیمانه‌اش پر باده خویش

ساقی‌گری نمودن ایاز

کجایی ای صراحی قهقهت کو — فرو خند آنقدر کافتی بپهلو
برآغوشش رنگ خوشبوتر از لاله — زباغ دست ساقی ای پیاله
گلاب از رنگ می آمیز دارد — می لعل لبش این رنگ دارد
ایاز آئینه حسن گلستان — گل سر شاخه آتش‌پرستان
نوای عشق و برگ دلستانی — بلای جان و مرگ زندگانی
دهانش غنچه پیچیده تنگ — نه در وی بوی گنجیده نه رنگ
تنگ آن شکر از درد شکر بود — ز جان بر جای خود چسپیده (زبود)
ز بس تنگی درو شکرشکن شد — سخن را راه بر رفتن سخن شد
تبسم از لبش چون غوطه (جرعه) خورد — منادی زد که شیرینی بمرد

می از رنگ رخش در خون نشسته — ز نقش ریخته مجنون شکسته
چو از نامش برآید کام راکام — ز تنگی رنجه گردد صاحب نام
از آتش لب شکرخنده آلود — که تا گویند لب شیرین نمی‌بود
چو نقاش نقش شد نقش چو [illegible] — ز بس چسپندگی موی قلم کند
می در جام ترک انجمن کرد — که گلها در گریبان چمن کرد
می کش داغ لاله در بر است — گلی از قطره‌های شبنم است
چو بر سرخی زند خون سبزه راست — چو در جوی دماغ آید بهار است
بشیشه دیو آتشخانه باشد — پری باشد چو در پیمانه باشد
قدح پیما غبار از لعل تر رفت — نمک در داغ و سوزش در جگر رفت
که امشب حال بیداری خراب است — شب است خوش نرگس چشم خراب است
سحر در چاه اگر ماند گرفتار — گشایم زلف را کاین را برون آر
مدام از صبح هر جایی که هستم — که هر طرف کله را بر شکستم
اگر ماند ز رقص شب نمی روز — ز چهره زلف بر گیرم که هان روز
بس است ای ساقی موج و حبابم — که تا دست و قدح شسته‌ایم
ز دریا غافلیم و کوهه خویش — و زین آب نگاه و نقش خویش

مراد اول رهٔ کس بعد از آن خویش / قدم دارد که راهی هست در پیش
میان او و تیر عشوه ماهی / بود ابرو حجاب قاب قوسین
فلک بالا و خاک تیره در زیر / بسر خاکستر و در زیر پا قیر
درین گلخن نشسته ایم از در و بام / صدای کودکان از کوی حمام

رفتن ایاز بحمام

سوالی کرد از من می پرستی / که می ناخورده از فرط چه مستی
چنین گفتم که آن خجسته جنت نشیمن / گل تن شد گل من شد گل من
ندانم خشت حمام از گل کیست / که آغوشش پناهی بهر تن نیست
همه طاق و درش شکل شده / نکویان را خم شدن تعلیم داده
بهر جانب حباب خانه زاده / شده در گشته چون چشم نظر باز
عرق بر روی خوبان بسته کنگاره / چکیده گوهر از پشته ستاره
دگر آغوش آب آتش طرازد / که دامن پرزند قرص ماه سازد
بقعه ای هم چو سپهر دلنشین است / ایاز از بوستانها در جواب است
گلش از سینه خوشتر تا بدامان / نمی آید بهم خاک گریبان
بنجو کاری دلهای خسته / نگاهش در پس شکال نشسته

خمار باده خورده

خمار باده خورده رو ماغش / نفس آب رو کرده چراغش
ز نشه تا با چو قطره در چکیدن / بهر یکقطره جایی در طپیدن
گریبان زار نه سینه بر شکسته / گلستان سحر را در شکسته
گریبان تا بنیفه بر کشاده / چه صبحی با تکلف روی داده
غلامان در تفحص ادهم کشیدند / ز بس شدی غمان ادهم کشیدند
چه ادهم ادهمی بالا دو دست / که از بال هما چون شعله برست
فلک بنود کش از بالا دوبها / هنوزش گرد و تشتب بر جا
ز گرد آشوب در تن تاب برده / ز شوخی دامنی بر شعله خورده
ایاز از باد در نقش کد کشتی / ز نیم تازیانه فتنه کشتی
بزیر زین ور آورد و نه بادی / که صد میدان بآتش طرح دادی
چو زین آرا نگاه آن سر نشیند / خم قرص لب سر زین شد
ترازوی رکابش را اکرام / خوشا آغوشش زین جای انچه دارم
نسیمی سرخوش از نکهت گلاله / زهش سرنگون گشته پیاله
بهاری از هوای جشن قاص / همه ره تا هوای مقصد خاص
بزیر پا همه گلبرگ تر داشت / که از رنگینی نازش خبر داشت

عنان داران گرفته بس عنان را / گره کرده آشوب جهان را

ز پشت ادهم آن آشوب ایام / فرود آمد روان شد سوی حمام

فرود آمد بخلوتگاه حمام / که تا سازد بتقشیر تن بادام

درون آمد بخلوتگاه حمام / چو در بوته گداز نقره خام

ز سر اول کله برداشت آن ماه / حجاب ره یکایک تا کمرگاه

سرین چون خرمن گل بار بگشاد / بهر جانب چو شبنم سیل میداد

ز انگیز خرام آن پریزاد / در و دیوار خلوت آب میداد

ز عکس سایه پرورد تنش / جگر میداد ها در دو خیالش

برادر روح در پیمانه میکرد / شکوه عقد شبنم دانه میکرد

ز مستی خمار سر و بالاش / عرق پیمانه میغلطید در پاش

خوی از اندام او شستی غبار آب / که طفلان صبح نور و رزند مهتاب

بموج آب زلفش همعنان شد / بلا زنجیر در گردن روان شد

ز زلفش آب پیچ و تاب میبرد / پریشانی ز زلفش آب میبرد

گل در خون سرشته جعد نازش / دل ترکان گره در سنگ نازش

در آمد مو تراشی در شکستن / بدستش تیغ در جامه آب

ز لرزیدن سرین میریخت رنگش / هوس در مانده آغوش تنگش

اگر دستش بدست مرده خودی / ز جا جستی و از انگیز مردی

ایاز آمد ز زیر دست دلخواه / که از ابر سیه بیرون رود ماه

بیک بال کمش زان شمع کافور / فشاندی بر جگرها نیش زنبور

سزد ای سر الف کز فرق او تیغ / هلالی میشود ای از دم تیغ

چو تن پیراست آن مایه ناز / نقابی بود که می باید شدش ساز

چو شد ترتیب خوبی مو بمو راست / تماشا جلوه گاه حسن او خواست

برون آمد بدینسان از رخ آبی / که در شهر گمان آرد خرابی

سراسر قامتش جان کشته / قیامت را شمار هر جا بشد

پی رفتن بگلشن خانه خویش / که انجار بخته بر سم دل ریش

نیامیزد که چون آن گنج گلشن / بر ریختند پس گل را دلکشا

بر آمد بر سمند فتنه انگیز / در کاشانه را چاک جگر ریز

درون آمد بآن کاشانه چون مهر / که شد آینه اش سیماب از چهر

دیدن ایاز خود را در آینه و چشم زخم زدن

پی دیدار خود آینه برداشت / بخود در چشم زخمی کز جگر داشت

گرفت آیینه در دست آن شاه / که سازد عکس رویش را نظرگاه
بنوعی جوش عکس از سینه سر شد / که آیینه چو جام می ز سر شد
چه زخمی بود کز آیینه سر زد / صدف را قلب گرد در گهر زد
ز خود می‌زد آن زخم بر خویش / که گر بیند سرش خواهد پریش
چو از سینه‌ام آیینه بردار / بچین از شانه زلف از رخسار
کانار آیینه چون از پیش بنهاد / در و از چشم نقش عکس افتاد
چو عکسی برق تیغ آفتابی / فتاده شعله طوری در آبی
ز عکس آیینه عالم تاب گشته / دل ما بوده رو در آب گشته
چنان بیهوش از جام لقا بود / که از تحریک صحبت جدا بود
به آیینه ز عکس رنگ چون گل / شد از چشمه لبریز از گل
در او چون عکس خوبان لاله باشد / گلی در چشمه افتاده باشد
ز شکل دست جان بر روی آمد / یک پا ایستاده تا برآمد
سپهری داد و دلبری نه پوش / دوان در کوچه و بازار مدهوش
درین تحریر بر دوشش عماز / ایاز آن جو سر آیینه راز
جمالی دید از وی چشم در دل / بهشتی از بهار حسن بهبود

چو در آیینه رو کرد آن پریزاد / تو گفتی آتشی در آب افتاد
در آیینه بت خود دید چون شیر / قضا را شاخسار غنچه تیر
چنان زخم نظر را کارگر کرد / که تیر از مهره پشتش گذر کرد
ز چشم چشم زخمش خون روان شد / همه بالین و بستر لاله گون شد
نخفت از تاب آشفته رایش / چو زلف مشک بر لاله بپایش
تبی در باغ گلزارش فرو ریخت / چو آتش که ساقی از سبو ریخت
تب او با عرق شد شعله سر / چو می در ساغر آن آتش تر
عرق بر صفحه آن روی نمکش / چو طفلی کو دود آتش بچکش
ایاز افتاد در بستر بیک دست / چو شستی برگ گل کافشار دست
اگر بر روی بعضش شعله انگشت / شدی خاکستری انگشت از شست
چو چشم از ناتوانی باز میکرد / نگاهش تکیه بر اعجاز میکرد
اگر چه نرگسش دیدن هوس داشت / ولی مرغ نگه را در قفس داشت
تن او با نفسهای شکسته / غباری بر هوایی بر نشسته
لبش در گفتن از جوشش شکرخند / ز شیرینی بهم چسپید لبخند
در آن ساعت که دل از دست شد / سر محمود هم بالین طلب شد

مثل

دو تن را چون بهم سودای جانیست — توانائی برنگ ناتوانیست
اگر برگ گلی چسپد برو تنگ — بنفشه‌وار ازو بپرد رنگ
اگر خاری دل او را بخارد — چو مژگان سر ز چشم این برآرد
بحکمت خار گر دلدار باشد — چو وامق چشم بر خار باشد

تمثیل

نگه دان عرب لیلی پرشور — شد از افزونی خون نیم رنجور
چنین شد حکم فصاد هنرکیش — که بوسد کام قیفالش لب نیش
چو بویش نشتر از غوطه در خون — رگ از لیلی گشود و خون ز مجنون
چو خون جست از رگ آن حورزا را — ز غیرت در دم آشامید خون را
که گر آن قطره بر هامون چکیدی — ز هامون تا ابد مجنون دمیدی
در آن ساعت که یار از تب برافروخت — ز رنگ روی گل تا بوی گل سوخت
ز تب مجنون هم جانسوز گردید — شبش دود چراغ روز گردید
چه تب کش خوی پیراهن شد گلرنگ — دوان بر سو چو طفل شعله در چنگ
تبش آن نوع مغز سوختن بست — که میگفت آب و آتش در دهانست
نشستی ناله‌اش نوعی در آتش — که خاکستر فشاندی بر سر آتش

دمی کز دست دل میکرد فریاد — نشان هستیش را داد برباد
غرض کز یکدو ماه درد بیمار — بهم در کار باطل شغل تیمار
از آن یک چون خدنگ ناز جسته — وزین یک در میان دل شکسته
از آن مژگان چو تیر آتش پرش — وزین مژگشت برهم از پس و پیش
چو رنگ او ز تب بستانه شد — رخ این آتش میخانه شد
دو همدم را بهم دم دمی بود — الم بسیار و راحت اندکی بود
دوای درد او در درد میزد — نسیم گلستان بر گرد میزد
که تا صحت چراغ مرده افروخت — چو داغ لاله تب از خون جگر سوخت

نصیحت نمودن ناصحی مجنون را از عشق باز

نصیحت مرد دانا را گوار است — شراب تلخ جور گلعذار است
نصیحت عشق را بوی ریاغست — نسیمش خون گلهای باغست
نصیحت عشق را ناسور بندست — دم عیسی ده گرفته بندست
نصیحت گو خبر از خویش دارد — همین نام نمک بر ریش دارد
کجا عاشق نصیحت میکند گوش — که پیش از استماعش شد فراموش

فضولی گفت با مجنون کی شاه — غبار آستانت مهر و ماه

نبودت سیمیای عشق را بوی　　وجودت کیمیای عشق را جوی

گل اندیشه این فیروزه گلشن　　چراغ حسن چشم عشق روشن

ترا بر در هزار و یک غلام است　　به پیش معشوق دل رنجان کدام است

ایاز نازنیت آنقدر نیست　　بجانت آنقدر خون جگر نیست

جوابش داد محمود جگر ریش　　که ای مرهم نصیب عیسی خویش

نگه دارش مقام سر نگون است　　نمک داند که حال داغ چون است

مثل

چو شد پرویز از شیرین غمناک　　ز سر جوشش شکر برد اشک جلاب

که شاید بشکند زان لعل شیرین　　خمار بوسهای تلخ شیرین

خیالی کاو ز شیرین خورد کام　　شکر را گر در زهر ریخت در جام

که گر صد شکرش در تنگ باشد　　شکر نیشش همه آهنگ باشد

اگر محمود هم صد بنده دارد　　ایازش خون بباده مینشارد

تو بینی نازک تنها و تنگ خوی　　نظر بر موی داری چشم بر روی

نه دلگیر آشنایی نه غم دل　　نه شهر حسرت و نه عالم دل

سر کلبرگ دلبر آورم آباد　　که باد آورده هم سیر باد

درین گلشن که نخل غنچه سازی　　چو طفلان با دل خود بیضه بازی

اگر چون شاخ گل دل آوردم با　　که هستم غلطش دل پیش دلدار

رفتن محمود و ایاز در بهار بصحرا

درین موسم که از رقص بادو　　هم آغوش شدند با هم سرو شمشاد

گرفته سینه هر مرغ جوشی　　بذکر خویش فهمیده خروشی

خوشا غلطیدن تسبیح ژاله　　نماز لاله در چرخ پیاله

شقایق در کف زاغ و نوان　　نمایدو انجم الحق غش و زخون

شکوفه جوش نقش تازه گرده　　کتاب حسن را شیرازه گرده

حریر گل صبا بر خاک باشد　　دماغ زنبق از نور شکافد

بطرف باغ بلبل زار نالد　　جهد نرگس ز خواب و دیده مالد

صراحی کوزه در دم بسته پرداز　　که در هم قلب و اکسیری ارمد

دماغ از نشاید جنون کرد　　ز درد گلفشه فتنا سرنگون گرد

صبا بر گوشه بالین بهشت　　سرپانی زدو خود رفت است

خرامید ها نرمی باد نوروز　　که گل بخود بدو سوسن نوا موز

شود خاک زمینی گز نیارزد　　خورد آب از خرام سرو نازی

جگر را در لب طالاله گیرم | پس آنگه چاشنی از نار گیرم
نسیم آسا زنم در سنبلش دوش | ربایم آنچه خواهم از بنا گوش
بصحرا تاخت محمود قدح نوش | چه صحرا لاله زار غارت هوش
در آبش عکس شخص از خود جدا است | بقای دیگر و جسمی دگر راست
زده سنبل صلا نشو و نما را | فکنده دام تا گیرد هوا را
خرامان در چمن شمشاد گیسه | سر زلفش جنون آباد نجیه
دو چشمش آهوی صحرای نجاب | بزیر بار رنگ عالم سکر خواب
ز تاب چهره اش خال سیه مست | سپند افتاده بد خیز آنکه مست
شکسته چین زلفش سکه زری | کمر افتاده از طاق بلندی
قدح پر کرده گل کشیده دوشینه | ریاحین بوده گرد لاله جوشیده
چو از باده فسرده وزان سر خوش | برآمد دود خواهش از دماغش
که شاد قصر عشرت جاودانی | ز صد فرقت نهایت صد روانی
سپهرت متکا و پر شیان | غبارت توتیای چشم مهمان
غمت عشرت کده از نا گزیری | درت دولت سرای ملک گیری
دلم خواهد همین جا قصر باغی | خروشش نغمه و جوش دماغی

زروی حلم سیمبر یا دم ناز | که باشم از درت پهلو تهی ساز
بنوعی کار کرد آمد خطابش | که شد انگشت بر دیده جوابش

قصر ساختن محمود جهة ایاز

اگر خشت عمارت آفتاب است | که پیشش از طرح معموری خراب است
چو سازی خانهٔ طفلانه پرداز | بر و بامش زن و ویرانه میساز
عمارت کن ولیکن آبی شکسته | خرابی بر در و بامش نشسته
چنانش سقف بر در کار ریزد | که باد از گرد و خو بر پیش گیرد
بگوشم خورد از تاری گسسته | چو شیشه پاره گفتار شکسته
که با تعمیر آب و خاک خویشیم | ز طاق افتاده دیوارهای پیشیم
اگر چه مالش دست درشته | گل چون ورزه در هم سرشته
بدولت شور بختی چون رسیده | نمک از دیگری در کار ماشه
که مادل را عمارت گار باشیم | نه در کار در و دیوار باشیم
شعر
برآورده دم بنائی برسر سنگ | که خشت ریخت بر طرح بیش رنگ
کشیده خانهٔ نقاش گستاخ | برشته شاخ مرجان بر سر شاخ
از آن مرغان گل آمد بستان | که بشنو شرح حال باغ و بستان

برشته نقش مرجان بر سه شاخ زرد

زلالی این جهان هیچ در هیچ | همه پیچ و همه پیچ و همه پیچ
بآزادی ازین گلشن بدر ران | چو سرو از آب و گل برچیده دامن
نگار طرح آب و گل شکست آر | برون کش پایها از گل وارست آر

مثل

قضارا ای کس و کویی پسر گرد | بکوی خانه بر دوستی گذر کرد
سرایی دید از خاشاک بسته | در و گنجیده چون خار شکسته
شگفتش بر سر خار انگل زرد | که اینجا سیخ رویی چون توا کرد
جواب آن خبر گیسه خطرناک | کشید آهی و آتش زد بخاشاک
چو کاو دید خانه پشته هوا بود | از و رقصیدن گردی بجا بود

گل افسانه از شاخ روایت | چنین شکفت از شاخ حکایت
که آمد سر زمین فلک جفت | که آسایش مژگان جاش برفت
خیابان آتش روان پیشه کرد | که عکس گل نیلر زید در وی
[illegible] بکوی نژاد | [illegible] از گردون بسر بنهاد
گلش [illegible] شاخ | [illegible] آن شاخ

بهم مخمور و چون گلبرگ از باد | صدای بوسه مستانه میداد
زهی غنچه روان در پرده سازی | بگوش خشک مغزان تیز نوازی
شدی در رقص پیش سرو آزاد | معلق همچو عکس خویش شمشاد
ز اقلیدس کشایان رصد بند | طلب کردند استادی هنرمند
قلم چابکی خار اطرازی | ز برق تیشه پیچه دل گدازی
سبک دستی که چون برآید | به بالای نفس صد پایه بستی
گرفتی چون گل گلکش در دندان | شدی سیراب مستی ز دیدن
اگر کردی ز کلک سحر تحریر | بجوی شعله موج آب تصویر
اگر گفتی کسی دستت مریزاد | گل از باغ هنر میچید صد باد
چو در دیدی ز تیشه بازوش زور | شدی نقش عکس از دیده بجو
در آن باغ ارم قصری بنا کرد | که جنت را ز حوران مینوا کرد
بلندی تا بجدی کشش نظاره | ز در قصری فتاده پاره پاره
درش حلقه بگوشش ماه گرده | [illegible] ز ناف ماهی را گرده
گل از خشتش کف [illegible] | [illegible]
در آورد [illegible] ز تصویر [illegible] | [illegible]

ز بس جوشیدن گل هوش ربا بود — هجوم ناله برد و در قفس بود
خیال از غرفه‌اش گردد فتادی — بساحت تا بد آواز دادی
ز پای مگس از شخص سبک گام — نگارش آنکه خود افتاده از بام
در و دیوار جان بشگرف حقی — بهشت از پشت در افسانه گفتی
نگارستان کارش باغی هشت نشد — که جنت خوی شد و در خود فرو شد
چه باغی از برون خلد بسته — برنگ از درون در شکسته
ز بیرون تا درون لاله برفت — چو خون تازه گشته راه برفت
خیالش سبزه در نشو و نما بود — که رنگ سبزه از سبزه جدا بود
ز غوغای تماشا قصر دلاویز — بهار خلوت شیرین و پرویز
نقعد ناله ره در بستان بود — ز ناله کاروان در کاروان بود
چو در جلوه درآ چمن تا تمام — تماشا مژده می آورد پیغام
شراره قطره را دوشش درهم — بر آب دیده نقش پی کشیدم
یکی از کلک مانی نامه بسته — یکی اندیشه فرهاد جسته
چو کار دیدم دل آن نازچین — روان گفتند کاین نقاش چین
ز کلک تیشه استاد کارم — تر و جانب معشوق دارم

[illegible]

ز سیر باغ و قصر خانه افروز — طبیعت ناشکیبی میکند ساز
مرا در برگ رزم عیش عشرت شد — سماع تیشه در رقص قلم شد
چه باغی و چه سیری و چه داغی — چه سازی و چه سوزی و چه داغی
نماید تا حکایت تازه نیرنگ — من این قسم آرزو دارم میدان رنگ
چو شد قصر طرب خیزد و افروز — تمام اجزا تراز جسن گلوسوز
روان شد قصر ساز سحر پیشه — بخون قطره ز انگشت شیشه
چو کوهی ماه عیدش تیشه در دوش — چو گنجی مار گلکش در بناگوش
نگار چین ز چین آستین ریز — سبک روح و سبک دست و سبک خیز
چو دریا چار دامن پر میانش — نگارستان غبار ناتوانیش
درآمد از در مجموع چون باغ — که با و آشیانه زاد لاله آید سینه داغ
سلام باغ میگوید زبانم — گلاب فتنه می پاشد دهانم
شکفته باغ و پستی رنگ بسته — اشارت بر لب گل ریشه بسته
چه باغی باغی از سر نامه خود — برون داده بهار از نامه خود
بنفشه دست از زیر زنخ داشت — ز رشک رانه تخم لاله کاشت
دم مرغان چو صوفی رفته در ذکر — غم خونین لاله را غوطه در فکر

[illegible]

هر سو ذره و شور هوایی | دل هر قطره و رقص هوایی
در آن باغ از پی انگیز گلگشت | دم عیسی و عمر خضر می‌گشت
نهال و سایه در میدان خرامان | سراسر رو چو صاحب با غلامان
بدست گل ز بستان ساغر مل | چو چوبان شاخ گل بر سر زده گل
بطرف جوی دو شاد و ریحان | چو رندان بر چمن با غزلخوان
شقایق با دو چشم حیرت اندیش | کشیده کاسه‌ها از دود دل ریش
شکفت از می بوعی آنچنان باغ | گل از جیب سمن شد پنبه داغ
نسیم از جای خود آهسته خیزد | که شاخی بشکند برگی بریزد
گرش در آب افتد عکس گلزار | ز رنگ آن چمن گل میرود از بار
در او قصری همه آغوش گشته | گرفته خویش را پهلوی گشته
در آن قصری که گشتندی ز پرواز | بهم مرغان باغ و مرغ گلزار
ز آب و تاب نوعی نقش بسته | که گاهی صورتش گریان نشسته
تماشایی ز بس می‌رفت از کار | برویش آب می‌زد نقش دیوار
ز نقشهای گلگل لاله زارست | که قصر و باغ از باغ استعارات
چو از استاد و قصر و باغ گفتم | همه از سینه پر داغ گفتم

[illegible]

شنو اکنون ز من استادگی کن | بچین از فکر قصر و باغ دامن

آمدن محمود و ایاز بسیر باغ

ایاز آتشین رخسار و محمود | بهم آمیخته چون شعله و دود
یکی برق و یکی خرمن کشیده | یکی تیغ و یکی گردن نهاده
یکی ابرو کمان قادر انداز | یکی آماج تیر ترکش ناز
یکی لعل لبش را بر مکیده | یکی از دیده در ساغر چکیده
بسیر قصر و گشت باغ رفتند | چو لاله سر بمهر داغ رفتند
درون قصرشان اول ره افتاد | بچرخ زرد بام نور افتاد
بباغ از قصر موج لاله برد | چو رنگ و بوی در گل غوطه خورد
که این از سبزه خط بندی شبنم | که آن کردی باغوشش فراهم
که این بر شعله دست از دود بشکست | که آن پروانه را شمع و رشید آتش
لب ساقی نوای نوش بسته | نفس رنگین‌تر از می جوشش برزد
غلامان هر طرف در پای کوبی | همه پرورده آغوش خوبی
هوای قصرشان آرام بگریخت | چو برگ گل که از باد ایام بگریخت
ز آسیب نگهشان باغ آغوش | بنفشه ز ریشه چون نی نیاگوش

[illegible]

پریشان موج گل پرودش میزد — نفس خمیازه بر آغوشش میزد
به تنگ آغوشی آن سرو آزاد — نگاه زیر چشمی وعده میداد
دل محمود در جایی دگر بود — نظر بازی تماشایی دگر بود
غلامی داشت شاه غم صورت — که یار تماشایی بودی بصورت
بسبزی غوطه زده آب و گل اش — نجون عاشقان دامان پاکش
چه خوش گفت آن نمک گیر ستوده — که سبزی بی نمک هرگز نبوده
به پنهانی میان او و محمود — نهان ناز و نیازی در میان بود
ایاز از رشک چهره آتشین کرد — نگاهش واپس زانو کمین کرد
چو مضمون نیاز و ناز دریافت — نگه را تاز غیرت بر جگر تافت
ز حاجت و قیامت اعلم داد — دل بیطاقتی را سر بهم داد
که عاشق چون تو باید که باشد — بیکدل صد جهان دلبر اشد
هنوزم تکیه بر بالین نازست — هنوزم دست پیر چی دراز است
زبازوی تو بسته بازوی بست — که ریزد خون تن از مالیدن دست
هنوزم هست تا صد پیکرکش — که باشد خونشان در گردن خویش
هنوزم در گلستان ناله شسته — پی موری شب تابرگشته

مژگان

هنوزم آهوان بیچاره سینند — ز نظاره رم مردم گزینند
هنوزم لاله دلهاست بیداغ — ز صد گل یک گلم شگفته در باغ
خموش آمد گل و سرو روان شد — ز دیده همچو کام و دل نهان شد
خیال عاشقش از اندازه بیش — همین اندر نمک بود و دل ریش
زند چون حرف رشک از گفتگویش — رود چون عقرب آشفته در گوش
شود چون در سراپای رشک معمار — چو در بستان نخ... وستا
کسی کو رشک در کاشانه دارد — عجب دیوانه در خانه دارد

سر غلام بریدن و بردن نزد ایاز

چو محمود از ایاز آزرده دل شد — غلام جلوه گر خونش بحل شد
زبان را تیغ کرد و خوش بر افشاند — با یمای ... جلاد را خواند
ز مژگان چنین بر خواست فریاد — که از خشم شه جلاد جلاد
یکی جلاد حاضر شد بدرگاه — که کشتی راند در خون دیده شاه
کشیده دست تیغش خنجر دوش — چو عقرب حلقه در سوراخ گوش
چو شیران گرسنه ز دود خشمی — چو ترکان گرشمه تنگ چشمی
ز مژگان جان دل را ریزه میکرد — سر از رشک خودش دریزه میکرد

[illegible]

شکوه

ز تیغش روز تیغش هنگام نظاره / فسرده غوره در چشم ستاره
ز بیمش رعشه نوعی لشکر بود / که اجل زندانش دقاق سخن بود
اشارت کرد شاه آن خشمگین را / که بیغمی آن غلام نازنین را
ز خونش خاک را از رشک چمن کن / سرش را لاله از فتراک من کن
چراغ افروز برق مرگ جلاد / برآورد از میان تیغ اجل زاد
جهانی روز را تاریک کرده / به بوسیدن لبی باریک کرده
زبان از تشنگی افکنده بر روی / سراسیمه موج آب العطش گوی
غلام از پیش و جلاد از پس پشت / ز نرگسش اجل خوابانده انگشت
غلام شوربخت این غم آباد / چو آهنگی گشته گرد چشم صیاد
جلاد
چو در قفس مرغ بسمل گنه رفتار / رهایی رشته جان گرفتار
رگ گردنش بر زد پیش شمشیر / نشست از پا بخاک تیره چون تیر
به بوسش تیغ گردن پیش آورد / سر و جان را نثار حکم شه کرد
سرش نوعی ز تیغ تیز افتاد / که گفتی هدیه ای از دست بر داد
گرفت آن سر شه آفاق در چنگ / روان شد سوی قصر ماه دلتنگ
ز حسرت اشک از دیده میکرد / بخاری کوه آتش تیز میکرد

خیالی در جبال زرشته / سراسیمه تار روز و شب گسسته
چو باد نو بهاری فتنه دشت / غبار از پی چو موج لاله گشت
چنان میراند آن باد ارم را / که شخص و سایه میجستند هم را
خبرگیران تنگ تیر سبک گام / فرو گفتند در گوش دلارام
که از غیرت بدین سو شاه خونریز / چو داغ لاله در خون راند شبدیز
درون تن دلی مهیب که دارد / سری در حلقه فتراک دارد
نوعی ز آب و خاک خویش رسته / که دست از جان آب تیغ شسته
چنان راند چنان آتش رو / که دشت آتشی سوی خشک زار
ایاز گرم خو چون شعله برجست / در قصر و سیان شد و در بست
میان نازک چو شاخ گل که خیزد / سرین مایل بهر جانب که ریزد
دهان از غنچه جست نهان تر / نگاه از تیزی مژگان سنان تر
خراب از گردش چشمش پیاله / کباب عکس رویش برگ لاله
سر زنجیر زلف افکنده بر دوش / که تا مالد سر دیوانه را گوش
جهانبان تا در شکوه درتاخت / نگاهی بر فراز قصر انداخت
ایازی دید بر ایوان خرامان / که بر رفتار شیون داشت دامان

چنان دلخون شدن دلی گرفته — که رفتن را ز جوشش می گرفته
ز ده نوعی بخنده قفل یاقوت — که تا هم قند گشته قحطی قوت
چنان سوی کمر راه تنگ بسته — که نی را از شکر پهلو شکسته
شد آن سر را نگاه و خون آلوده محبت — سبک بر بهر بند قصر او تخت
سری قمری که از زلف سیاهش — بجانان آن آغوش نگاهش
سری سر حلقه سرگردیده دار — انا الحق گوی پیش اشک دیده دار
سری بر روی خود خندان بمحمود — تبسم شکرین خنده اش دوش
چو آن سر را ایاز اینچنین دید — گره از ناله بر چین جبین دید
برآمد از ته خاطر غبارش — به محمود از عتاب امتحانش

شکوه ایاز به محمود

شد و چون شکوه را جا در دل تنگ — جهاند بیپروا شی آتش از سنگ
دل از شکوه چو سر ز تاری نیاید — که رنگ می ز شیشه بیشتر اود
سبو از دست ساقی بر نرفت — ز غلغل شکوه اش چون خون آلفت
گلستان را ز خار خون گرفت — بر افروزان انارم آب رفت
که وارم از درخشان آب تیغش — برنگ و تاب رخسار سیاه گش

صراحی قهقهش سر می کشیده — ولی از خنده خالی مینماید
قدح گوشی بمضمونش گشاده — گرفته شعله و خونابه داده
بتا گلگونه ایاز پرشکایت — گل خود رو بهار بی نهایت
زخش از خون چنین باغ حقیقت — بهشتی بر سر سروی شکفته
نگاه ابروش با چشم گستاخ — ز هم چشمی دو آهو شاخ بر شاخ
بر و چشمی که حیران هوس بود — نگاه اولین را بار پس بود
گشاده تیر مژگان چست اندازش — میان ار نیاز و حمله ناز
سری بر طاق در که سر نگون باقی — که جوهر را ز خنجر موج خون باقی — ساخته
سری آن نوع قطع از تیغ آمد — که ترشه خاک وادی کیف دیده
سری دور از تن سر خون گرفته — لب از دندان او گلگون گرفته
بت شیشه غیرت آزموده — دل از محمود غزنینی ربوده
چو آن سر را نگارستان چنین دید — گره از ناز بر چین جبین دید
لبش در گفتگو تنگ شکر ساخت — عقیق ناب را کان گهر ساخت
شکررانی بناخن کرده قندش — سخن را پوست کنده ز شکر خندش
ز بس تلخی بکام از شکوه بر رفت — لب خود می گزید و حرف می گفت

تراود بعد از این پیچش شکوه از نوش　　که انگیزی چون معشوقت قدح نوش

روان آن گه کند آستین به چشم تر نه　　برنگ نار و دندان بر جگر نه

چو محمود از ایاز این جمله بشنود　　سخن را از گلو با خون فرو داد

برامانی که زد پروانه بر خویش　　مگر گشته شد شمع جگر ریش

ولیکن از سوختن بسیار خوش بود　　که سر آخر خوشش معشوقه کش بود

شکوه کردن محمود از بی‌مهری ایاز

گرفتم قطره خونابه دوش　　چو طفلی پاره الماس در آغوش

ز آغوشم چکیدن بیشتر شد　　پس همسایه خون جگر شد

که من بودم دل رنجیده رفتم　　ز خنگ لاله رنگ دیده ماندم

برون بر برق تا سر زن چون سپند　　که خوش سوز باشد جان ما اسپند

اگر بیرون دهم سوز دل ریش　　کند پروانگی [illegible]

ز دودم تا آتش جوشش گیرد　　بگلستان شعله گوش گیرد

دل محمود از خون زد پیاله　　ز جوش شکوه‌های در پیاله

همه را ز سینه تیغ گریزان　　بدل چسپیده چون داغ عزیزان

همه شیرین نمک‌های شور شیر　　نمک از پای تا فرق نمک گیر

کند خالت به روی فتنه بانی　　چو زنگی بچه در مهتاب بازی

ز زلفت سایه پرورد نهالت　　تصور نیش نیمز خیالت

بلا از چشم عشوه سازت　　قیامت گه تار نیم نازت

دل خود را شکستن پیشه بست　　شکستن آب و خاک شیشه‌هاست

مرا بر خاک درگاه تو جا نه　　اشارت چیست باید رفت یا نه

چو من افغم بسی با جان نشاند　　پشیمانی زپی خواهی فرستاد

بپی قصد دلبستم تا توانی　　جگر می دیده باغ گل فشانی

شکست دل که در اندیشه ترفت　　شد از پی چون به رنگ شیشه ترفت

سمندی زیر رانش تنگ و تاز　　که سینه دکام بر بالای آواز

ز گردش چپ گردون چاک گشته　　هوا تا مشکی فرش خاک گشته

سوی مشرق ز مغرب گلگشت　　به برگشتن و چار خویش بشکست

بهر جانب که تازش تیز میراند　　ز پی صد شعله خور زیر میراند

ز بار چشم ابرو خم نشیند　　ترا از دو یک سر بو کم نخیزد

نگون دو دست وحی قیامت بالا　　که تا گردد به شور شهر غزنی

فرو ماند را بباغ یاسمین جوانم　　بجای اشک خون از دیده افشاند

غلامانی برنگ آسمانی چهر | بهم آمیخته چون ماه و مهر
بباغی داغ دل کشته پلنگ | که نرگس جام سبزه لاله چنگ
چه باغی دلکش و زمینش شاداب | زمینش شبنم گل خاک مهتاب
ز رویش تر نوا ز بهای ناله | ز روی آبی بداغ خشک لاله
صبا چون نیمه غنچه دریده | بجای رگ گل ببلبل پریده
ز نسترن تا پای شاخ گل پیاله | ز رشک جنبش تحسین ناله
زنش گفته گل ز رسید باغی | که باشد صحبت گرفته باغی
چو کرمان کودکی را نشسته | در افتادن نمکدانش شکسته
ز دی نرگس بجام باده چنگ | که غم را مرگ نو باد و امبارک
شقایق جام گشته و داغ ساغر | که صحبت هست باقی یار باقی
شرار و قطره از خشک تر را | بخون گرم چسپاندی جگر را
دو بالای دماغش چون گرفته | سر ره بر می گلگون گرفته
که کی ز در درون آید یارش | چکد از خون مژگان تیغ نازش

آمدن ایاز بسلامی محمود

طبیعت را غم رنجش شده است | دماغ صلح بی پروا بسته است

دل نازک ندارد تاب رنجش | جگر چون آتش شد شمعهای کاوش
چو رنجش ریشه کرد و بار در شد | سر منصور بر دار [illegible] شد
ز رنجش خو مکن در آشتی کوش | که آمد زهر او جان دارو نوش
چنان باید که رنجش تیز راند | که جای آشتی باقی بماند
بت شهباز عشق از دست رفته | ز جام چشم مالک مست رفته
طلب فرمود ساقی را بخرگاه | که گردد مست و تازه داری شاه
درآمد ساقی از در عاشقانه | بجام باده تقریب بهانه
ز رنگ چهره می در جام سبز کرد | ز نعلش باده مستی وام میکرد
صراحی آمد از پی چون غزالی | چو آهو بره با او پیاله
شدی شیرش همه چون چشم [illegible] | دماغ غم ز نوشش لاله خشک
چو زین می کرد گل شمشاد کیسه | بر آمد بر سمندی مجو تعبیه
سمندش ماه که نعل و از کون بود | سر باد و دماغ شعله خون بود
سواره هست و ترس مست و روست | ز نعلش سوره تا طرف گلست
همه ره پای کوبان سوی غولی | که تا زد بر رخ دمی بوسه پی
کند تا جلوه در میدان آغوش | نمود ماه نخشب را قصب پوش

ز دل زیگان چو عاشق قهر گیرد
[illegible]

دو کوه عاج آویزان مویی | گسستن مویی و بستن سویی

فرود آمد و همره زمین شد | در و بام سراگل از چنین شد

ز بوی گل پریشان و زمی رنگ | در آمد از در محمود دلتنگ

شد آزرده بخت کشیده | هوس بخت غم عالم چشیده

نم چسپانده تا حدی اشک | که از خون رخ گل تخته رنگ

پس زانو چنان سنگین نشسته | که پشت خاک تا قارون شکسته

گرفته نوعی از آزردگی خشم | که جام زر شکسته گردش چشم

بهر جانب که چشم باز شد | جگر از خنجر مژگان چکیده

خوراهی بر خند نمک ناله می بست | نفس بیسته که خون صد بره منجمد

ایاز از رنجش سلطان خبر داشت | هزارش زخم چشم با جگر داشت

سری چون شاخ گل افکنده در پیش | چو غنچه نور و بسته خویش

ازین سو گرم بازار خموشی | وزان سو شور معشوقه فروشی

ازین سو بندگی در عذر تقصیر | وزان سو خواجگی عذر گلوگیر

فروختن محمود ایاز را

غلامی خواجه را بود تا چار | در آورد او زپی سود بازار

محیط چشم خواجه گوهرفشان شد | برو مژگان ببندد تیغ خونم

که من تیغ انتقام از زود کشم | غلام پس خم خواجه خود کشم

گریزانیده صبر رفته نام | غلام بی‌وفایی را غلام

فروشنده ایاز خشم آلود | خریدار از غضب یعنی که محمود

دوانید از پی دریا نشینی | گل بسته شاخه بر سر زمینی

برنجش آشنا هیچ زیان کار | نفهمیده که سودی هست در کار

طلبکاران برد بجه بها | عیار روزن کیسه‌ها

یکی سوداگر دلخواه جستند | که زنگ خاطر از آیینه شستند

جهان گردیده چون مست شوخ | نمک پرورده چون حسن ارشود

لبم دستش بر او بحر در شت | نهاده بر لب بر یک سر انگشت

سرین سرمایه بازار کالی | دو نیمه قرص سیمش از کرانی

درآمد همچو ابر درگشاده | کله بالای پیشانی نهاده

رخ محمود برگ لاله تا ماند | برانمش گل تعظیم افشاند

نشست از پا چو شور روزگاران | بسی رنگین تر از حسن بهاران

نشسته در طلسم عهد بستن | ز جا برخاستن تا نشستن

که غزنی را زپی و زر گرفتی — ز خاک تیره بازار گرفتی
درین خواندن که کارم خیلی بافت — خیالم پرنیان باف طلا بافت
سره کاری به دست آورده هیچ — گره نارو پود آن چون پیچ
غلامی سیم‌فروشم جمله اوراک — گریزان رحم طاقت از دو چاک
و گیسی عیدگاه آفتابش — شهید غمزه حاضر جوابش
همین عیسی که دارد مو فامت — ولیکن آنکه هم از طبع از قامت
نگاهش مست محض صنعت ناز — دماغ و بیعه‌ی بالاست ابروز
ز بار جلوه نامه بار انگیز — بهیچش سیم‌فروشم با همه چیز
خریدار از پی ره کرده منت — نه مسکفت کان صد آرزو شکفت
آنچنین در سوختنها خشک و تر را — برون از او از نفس‌پوی جگرها
که شاه او توسن رام فلک باد — نبوکب رایضت رام یدک باد
زر و گیسه‌ات خورشید چرخی — غلام نعل پوشش در بگوشی
مرا آن دل کجا تا زهره هم جفت — که معشوق ترا گیرم چنین مفت
اگر دلها و جانها جمع سازم — کدام در حیات و شمع سازم
نیم با ساز و سوز نبود نوا بی — پر پروانه را خونبهائی

خرید آخر ایاز نازنین را — ایاز گلعذار مهجبین را
نثار شاه از درویش افکند — چو کاکل در میانش دست افکند
برون برد از بر شاه جهانش — سوی آرامگاه کاروانش

پشیمان شدن محمود از فروختن ایاز

زدن یار را گیرم دلیرست — گرسنه چشمی سیری اسیریست
پیاله بیشتر خواهد دل مست — همه با لغو هوشش رفته از دست
پشیمانی که پیش از کار خیزد — اثر را شور در بازار ریزد
زند کاری که نقشش پرده ماست — پشیمانی هیچ کرده ماست
پشیمانی پس از عذر گنه هیچ — همین از رشته آهی نه پیچ
چو من بار سنگینی ره سیاهی — بجرم معصیت محتاج آهی
دم آخر که رفتن در نظر داشت — گذار گریه در خون جگر داشت
پشیمانم درین درگاه تابست — اگر نوع خیال و قسم خوابست
دل محمود در کار از ناله — سرا با خسته تا بار داغ لاله
پشیمان شد ز بیع و دلبری‌ها — روانید از پی دلبر خریدار
ز پی چابک حضر ان پی گشودند — غلام و خواجه را حاضر نمودند

[illegible]

غلام خسته جان دل شکسته | پریشانی به دوش زلف بسته
گل کشمیر تا سر غنچه تن | لبش بی بوسه از خنده ابی
به پیش گل خریداری ستاده | که دشتی زعفران بر باد داده
شهنشه خواند جلاد و چه جلاد | چو نمرودش بروت آتشین باد
سیاست نوع خود پیش کرده | بروتش تیره دریش کرده
به دیده مهره برقاش بسته | که در روی زهره مردم شکسته
رخ ازرق موی ازرق دیده ازرق | تقاروره دو خورشید معلق
زبس هیبش اثر میکرد در شر | نمی شد کشته او زنده در حشر
اشارت کرد محمود جهانبان | بجلاد از دم شمشیر برکان
که این سر را زبار دوش برگیر | ادیم خاک را از لعل تر گیر
کف جلاد میدان عدم شد | دم صبح اجل از روی علم شد
ایاز آن زهر کم لطفی چشیده | چو تیغ آب داده برکشیده ۲
لبش چون پسته از شکر شکسته | تبسم قند محمودی شکسته
بر محمود برگشت و چنین گفت | شکر پاره بکام حنظلش رفت
کز آب خجلت تر کن گلویم | که آب از تشنه زآید بجویم

[illegible]

ز تو آنکس که معشوقی خریدست | تغافلش غیرت هجر کشیدست
چه خواهد بود حکم جور کیشان | بآخر کار معشوقه فروشان
فلک از گفته و بیم خجل شد | اجل گردیده تقصیرش بحل شد
دگر محمود امشب جانب کاخ | شدن پر شوخ و بی رو گستاخ
برآوردن بکار شیر رو پست | نهادن سر بپای پای بدست

رفتن محمود شب بقصر ایاز

شب عاشق که شب تیره بختست | بجان بوالهوس داغ فلکست
ز روبه بازی شیر سیه گوش | ددا داغ فلکش خواب خرگوش
شب عاشق سواد دیده باشد | ستاره اشک خون گردیده باشد
شبی تیره تر از آه سحرگاه | که با عاشق نباشد سایه همراه
ز تاریکیش دیدن دیده خو هم | نشان بخت برگردیده خو هم
شبی چشم بتان را سرمه ناز | سیه روزان ز راه عشوه پرداز
چراغ شب روان محمود غازی | دلش آتشکده عشق بازی
عسس آزرده از خود و سیه پوش | برون آمد چو حال غنچه در دوش
شدش زلف پریشان راه آگاه | که تا آمد بپای قصر آن شاه

شب عاشق غزال عنبرین بوست
که کوته تا فتاد از کند دوست

کمند چین بچین بر بام افکند / ببام او بر آمد فکر مانند
شتابان رفت بی منع حجابی / بگردون چون دعای مستجابی
درون قصر آمد شاه رهزن / برنگ آفتاب از راه روزن
ببالین بلای خفته آمد / چو کاکل بر سرش آشفته آمد
بلای خفته اما نیم بیدار / دو نرگس بسته خیز مست و هشیار
فرو خوابیده سرمست تغافل / برش بر گل نسرین برکشیده گل
لبش میدان شکر تنگ کرده / عقیقش بوسه را خوش رنگ کرده
گرفته پنجه را بر روی الخواه / بروی قد بسم الله الله
بقصه کهنه کرده نوجهر را / که آیا این بغلهای سمن را
ز سرو خفته اش بستان چمن زرد / گلستان در گریبان کرده زرد
که صید عشوه بر بالین نشسته / طلسم خسرو شیرین شکسته
تنک از خفته و لذت آغوش / گرفته چاشنی از دیده از گوش
شه غرقی فغان از جان برانگیخت / بلای خفته را از جا برانگیخت
خرامانش بقصر خویشتن برد / بهشتی را بمهمان چمن برد
بساط مجلسی افکند در پیش / که جنت در پس در ماند بتشویش

بلعل

بلعل آن نوع در قهقه گری بود / که هر گوشه پر از کبک دری بود
شده طنبور را پشت شکسته / کهن تابوت غم بر دوش بسته
زنی بر خواست چپت با ناله / که ای ساقی پیاله پی پیاله
پیاله سوی لب پرواز میکرد / ولیکن چشم ساقی ناز میکرد
می از لعل لبان شور دگر داشت / بگردیدن قدح آتش بسر داشت
دیار از خلوت شاه جهان بار / بقصر خود درون آمد دگربار
شب دیگر که شه را انتظار کرد / قدح را دل پر از خون جگر کرد
بیامد قاصدی را از خبر برد / که رفتن زود و باز آمدن زود
در آور از درم نخل رطب را / بیار از باده روی نوش لب را
که می بی لعل او در شیشه خون است / نمیدانم دل مخمور چون است
همان ناسفته قاصد گوهر راز / که چون روح شهید آن کبوتر باز
کبوتر وار شد تا برج آن ماه / زنی مخمور را بالا دو آه
هم و از دون چو آهن نرم کردش / بآوردن چو آتش گرم کردش
بیارد آنچنان تنگ شکر راست / که نازو بی شکر دیگر گریست
قدی چون شاخ گل رعنا و چالاک / نگار از باده آتش داده افلاک

[illegible]

برسم خوش خرام جلوه سر کرد / زمین را چون فلک زیر و زبر کرد
درآمد از در قصر جهانبان / قیامت زیر پایش‌های کوبان
نشست و لاله‌رویان گرد گشتند / همه پروانهٔ یک شمع گشتند
مدارا و نوشانوش هم باقی / که ای ساقی و ای مستان ساقی
درین میخانه چون من چند مست است / بیکتن است صد ساقی بلند است
پیاله نوش گفت و دور سر کرد / چنانش غنچه بشکفت از گل زرد
نبید امی کش از چاره و سازند / پیاده قطره‌ها را سوی خم تند
بسر کرد و بجام از بسکه کرد او / صراحی مست شد از بسکه خندید
بمستان خواب بیهوشی درآمد / پی بالین پیاله پس نگون ماند
بتان از زور می بیخود فتادند / همه سر را بجای پا نهادند
ایاز از ناز خود را واکشیده / بدامان تغافل پا کشیده
گره افکنده در هر کار ابرو / نگه را کرده نازک رشته چون مو
جبین از مهر ورزد آشنا رنگ / کمان ابرش چین بسته خدنگ
چو تیر فتنه بر نخجیر میزد / نگه را صد قدم با تیر میزد
شکیب لشکر پروانه محمود / وشش چابک سوار شعله چون دود

[illegible]

بطوف کعبه برد از سر گذشتی / حریمش احرام پای نازنین ست
که ای خفته رفعت سرو سراست / با سمیعی که گل خواهد فراخ است
درین میدان سر مهر جهانسوز / غبار آلوده میغلطد شب و روز
تمنا زیر پای پایمال است / که گرد خصم ابروی هلال است
دلبری کرد و سر در پاش بنهاد / که شمشاد و جهانی پاد و بر باد
سرم گو در رهش فرسوده چون پاس / تغافل میزن ای آلوده پیداس
تبسم چند حیلت ساز کرده / گریبان چاک از لب باز کرده
سری کو نقطهٔ پای جانش شد / دم تیغش گردن بر تر شد
شکر لب می‌شنید و دم نمیزد / حساب بار زر را بر هم نمیزد
پریرخ بسکه پا بوسید شاهش / برآمد الامان از خاک راهش
چو باد صبح با سوسن درآمیخت / چو نور در باغ گل محسوس بگریخت
صدف گوش از سخنی چنین گفت / گهر سفت و سخن گفت و چنین گفت
که ای معشوق عاشق نه دیده / ز رسم دلبری حرفی شنیده
تو میدانی که سر در پایت سود / بر شب تا طلوع صبح محمود
جواب شه او ایاز لاله رخسار / که ای چشم و چراغ بخت بیدار

تو محرم نیستی بر من زبان بست | که من مستم دم مست و سخن سست
ندارم حرف از خون بیم جوش | که در جوشش بود محمود را گوش
مرا آمد تغافل مصلحت بود | اگر فرسوده بیند مغز محمود
دل عاشق که از معشوق جو نیست | تو بی‌دردی چه بیند آنکه چو نیست
بریدم حرف زلف او کردم | سخن را روز و شب کوتاه کردم

رفتن محمود و ایاز به سیر گلشن

چو از قد از خمار چشم لاله | گره در ابرو و چشم پیاله
سر زلف بنفشه تاب کرده | دل از شبنم پر سیماب کرده
بر آمد شعله‌ای شمع و داغ | ز جان سینه‌ها خون تا دل باغ ٣
سمن پر سوز و پا ز باغ مانده | ز چشم فتنه‌های داغ سازد
دهان غنچه ز بر لب سیه آمد | که ای گره چنین شوخ تنگ شد ٦
بهار عشق محمود طرب ساز | گل پیمانه شد در گلشن ناز
چه گلشن گلشنی چون روی خوبان | نهال او به یک پاهای کوبان ٨
گل سوری مزاج اندیش گشته | ز بس خندیده کاش کیش گشته
هوایش از جگر روی آب | چمن را آب داری ناله آب

درختان سر به پای یکدگر مست | سراسر سر به پا رفته از دست ١
در آن گلشن که نخلش ارغوان بود | غبار خاک ره خون ریزان بود
بنوشانوش میخواران نشسته | دل پیمانه از گلدسته بسته
دماغ شاه از می آب میخورد | ز رشک زلف در هم تاب میخورد

مثل

زمینی داشت نو رس باغبانی | چو دشت سینه‌ام سنبلستانی
بیاد زلف سنبل کار گشته | ز تاکت بیقدم بر روی گذشته
بر دست ستمگاری قدم زد | خیال زلف خوبان را بهم زد
شباهت کرد سنبل با دل ایش | چنین زد بر رگ جان نیش خویش
که رشک زلف پیش از خط و خالست | سیه‌کاری چنین خونش حلالست

بریدن محمود زلف ایاز را

ز قطع زلف دلبر دم به پیچم | کمند آه را در هم به پیچم
ایاز آیین مژگان تا ز سر کرد | ورقهای جگر شیرازه سر کرد
رخش آتش مزاج لاله میزد | نگاه از تاب او تبخاله میزد
بیاض گردنش شاداب و روشن | صراحی را گرفته خون بگردن

سر زلفش کمند بند تشویش | گره بر هر چه دیده بسته بر خویش
چو زلفی کو ز رنگ دود آهم | اگر بوی کباب دل بر آهم
به رشته سوخته چون آه جانسوز | چو خط دفتر طفل نوآموز
به عشوه درازی وام دادم | بصیادان گیتی وام دادم
بخود پیچیده غولی بیخ در پیچ | ببندی کم نکرده دیده از هیچ
برقص ماتم عاشق سیه پوش | شکنج پای کوبش تا سر دوش
نسیمی خاست از گل شوخ و گستاخ | چو مرغ از خشم دیده شاخ بر شاخ
زد انگشتی ببازی چست و چالاک | کلاه لاله را افکند بر خاک
طپانچه کاری با غنچه سر کرد | دهانش بوسه داد و پر ز زر کرد
چمن آباد زلف دلبر آمد | بر شته تابی شکسته تر آمد
از و زلف شکن گیر سیه کار | پریشان عقربی پیچ و تاب خونخوار
چو مارش حلقه بر گنج دهن زد | شکر دندانش بر جان [illegible] زد
چنان از آب حیوان گشت مشتاق | که پیش از خضر آمد بر لب آب
ز رشک زلف محمود دلریش | چو آتشنده خویی بر دل ریش
کفش تیغ و دماغش دود بگرفت | مژه از چشم خون آلود بگرفت

سبک بر داشت زلف از چهره حور | چو صبح از سرنوشت سوره نور
برید از عمر خود یعنی و افکند | برو آه تماشی کرد پیوند
که قطع زلف از عمرش کم شد | ز رشک چشمش باغ کم شد
گهی دام و گهی زاغ بهشت | گهی زنجیر در باغ بهشت
دمی بر شمع عارض دود ریزد | ز شاخ شعله مشک آلود خیزد
بمحراب دو عالمست آرمیده | سیاهی های بر مصحف کشیده
ایاز آن صبح خم خشم آلود | گرفت آن تار را از چنگ محمود
که گر زلفم بریدی از شه آبست | مخور غم ریشه سنبل در آبست
از او زر بر سر دی ز آتش دود | که این کج کج تو شه پر غلط بود
شب تاریک غم کوتاه خوبست | درازی با کمند آه خوبست
سخن کوته که این قصه درازست | نه آخر ریشه زلف ایازست

رفتن محمود و ایاز به سیر صحرا و دیدن بهار [illegible]

بصحرا شو ز عشرت ساغر بگیر | بهار را از ته پا سایه بر گیر
بهار و اشک ارونده جوی | دل هر کس بصحرا می نهد روی
اگر چه گرد باد آشوب سوداست | شده آشفته مجنون صحراست

بکام دل توان بر خویش بالید　　خدنگ آه را بر سینه مالید
ز من بشنو سخن کز اهل دردم　　یکی صحرائیی هامون نوردم
ز آتشبازی صحرای محمود　　کنم مغز سخن در استخوان دود
که چون آید از طیش باز برداشت　　همای چتر او پرواز برداشت
ز دامن برگ گلشن گفت بادا　　که ای آشفته عیش این غم آباد
چنان نرگس ز دیده دیده مالید　　که داس داده چشم او پیاله
دم صبحی شورش نگذشته　　بر شبنم ز خمش تیر برشته
کباب اختر سینه سوزان　　گل آتشک کباب دیگر زان
شفق را باده گرد آب تابش　　عرق بر روی خجلت آفتابش
کز صحرا تاخت محمود جهاندار　　برون جوشیده تیر از جوش گلزار
ز سرو ایسگه دود آتش برشت　　پیاله همچو داغ لاله برگشت
ز باده و شاه و لشکر گشته　　بسیر باده همه سرگشته
ز بس شور و سینه از شور شسته　　قیامت از شباهت دور شسته
ز گمراهی همه نام و نشانه　　قضا سرگشته شد همچو پرگار
در آن کثرت اجل خنده گهی گشت　　اجل گردیده ز صحبت نیک گشت

که تا جلوه گر از گلزار آمد شت　　که آتش در دهان خضر میگشت
به پرواز از شرف آمد همای　　ز شهپر چتر دولت گشای
به نخچیر نا سخته چون اول ماه　　بکرد این سیکلی چون حلقه آه
نخوردی گر شدی خونابه آز　　بغیر از استخوان گشته باز
ز بس آتش فراز مهر در بود　　ز دل سایه اش در نمرده بود
بزیر سایه اش لشکر نه گشت　　پر اش ان گشت چون چتر گشت
بقرب موکب گیتی خداوند　　ایازی مانده دور از سایه چند
ایازی شوخ دلبر دو طناز　　نگاهش ناز و زلفش حکم ساز
چو شاهین گرسنه چشم مستش　　شکار روبه لعل می پرستش
همای کاکلش در صید اقبال　　که بر گرد سرش گشتی پر و بال
خرامش خنده بر کبک دری داشت　　دم طوطی ره بشکر گری داشت
دل بلبل ز رویش ناله گر بود　　گل آتشخوار غنچه شهر بود
دهانش در خموشی ماه نو بی　　در و مهر سخن گم تا بود بی
زبانش گر ذی از اعجاز مطلق　　چو انگشت نبی اعجاز اشق
یکی گفتش که ای نزدیک مانده　　چرا از سایه دولت شدی دور

ایاز آن ژنده و قطع و بریده سوزن | چنین از سر و معنی سایه افکند
که تا بر فرق دارم سایه شاه | همارا خنده میدارم درین راه

سفر کردن در شب تار و خروشیدن ابر کهسار

سفر در شب بود خضر سلامت | سپیده دم زده روز قیامت
شب و ابر و بهار و عشق رحمت | چراغ راه روی یار حرمت
عجب کیفیتی و خوش جمعیت | نفس گلزار و سینه دشت عبرت
شبی میشد بکام ما ز صبر | تبسمهای برق و گریه ابر
شادی کردن عهد پیش | شبیخون غم و شبگیر تشویش
سفر گرچه چنین شب توشه شد خود | چنین را آفتاب گوشه خندد ۷
مثل شبی مستی صراحی در بغل داشت | ز بی گلگون اشکی در کنار داشت
برون درگاه کاحسان عهد دار بانست | اجابت ما ورای کفر و ایمانست ۲
طپیدم تا بکام دل رسیدم | به تسلیم دم بسمل رسیدم
مثل شدم همسایه قومی شب و روزی | همه بی بخت ماتم سینه توزی
شبی چه روز شان ماتم نوردی | قدم در شش راه دشت گردی
ز پیشانی در نظر مژگان شکستم | که تا نقش شبی بر آب بستم

شبی از ابر ماتم زاد شبنم | خوردی شیشه گیتی ز نف دم
سیه ابری ز طوفان ابر دمیدن | چو مژگان یتیمان در چکیدن
کشیدی کوهسار دامن درکش | چو اشک سر بجانی کرده جوش
شبی از تیرگی آبستن آه | زمین و آسمان سرگشته راه
ورق ابرو وش شش جستن برق
صبر برخانه رعد و در که فرق
شبی از بیم نوعی در سیاهی | که میشد شخص را سینه خواهی
کسی یک کام اگر سپر میرفت | بدوش رعد و برق دار میرفت
ز غرق شاه دریا دل برون شد | هزار مهره تابان واژگون شد
سیه بسیار در هامون اندک بود | لباس ذره و صحرا یکی بود
ز تیزی سنان شعله انگشت | ستاره ناف صید زد در دشت
ز گرد و بوته اسپان تازی | فلک در پیچ و تاب چاره سازی
طپید نهانش از آن گرد و غلام | چو مرغی کو قفس در حلقه دام
ز بانگ شیهه و فریاد مردم | صدای صور در محشر شد گم
بهر گامی که لشکر میشد از دشت | شکم در ناف ماهی پیچ میگشت
چو شب را فرسخی کوتاه کردم | درون تنگ نایی راه کردم
چگونه تنگنایی تنگی دل | درو آسانی اندیشه مشکل

صدای سوری از نقش اقامت / درو پیچیده بودی تا قیامت

رهش زآهنگ پست بر آید / چو تار عنکبوتی بر هوایی

خیال از حرف او در صفحه دشت / مش نال قلم با ناله گشت

چنان راهی که بودی تا منزل / شکست نازکی با شیشه دل

دران ره تیغ بندان بر ره / چو مژگان از پی هم تیره و بر

جگرداران چو پیکینه اندیش / بهم پیچیده چون انگشت دلریش

عنان داده بران چابک گزاره / دم آخر که افتد در شماره

بتان لاله روی تازه شبنم / چو برگ گل بدامن کیسوی هم

نهان قصب پوش هم آغوش / چو زلف خم بخم افتاده بر دوش

سواره شاه و لشکر در ره جور / همه بالین پشیمان کرده جو

و دیدن صبح و پیش آمدن سنگی عظیم و ... کوه شکستن

که تا صبحی بر آید روز گردد / نظاره مرغ دست آموز گردد

بنوعی صبح صادق بار بندد / که چشمی کرید و چشمی خندد

دران رفتن که راه تنگنا بود / شکنج آموز پیچان اژدها بود

گران سنگی در آمد در ترازو / که شد فوج شکستن از در بازو

زبس بودی گران مهره جانانه / به پهلو سایشش کم میکرد

طلب فرمود شه خاراشکافی / ز خارا موج خون رخساره بافی

طلب کردند سرکشان جرأت / چنان خارا که گیش جان خراش

بعلتی کش بتیشه گل کند ناب / شود الماس آب و در حجاب

بگرد کارش اندیشه گشت / چو مژگان تیشه ریشه ریشه گشت

به پشت کاران سنگ خاره / که خورده تا بغار رون غوطه در خاک

در آمد تیشه چکاچک در دشت / قوی گردن قوی بازو قوی پشت

خیالش تیشه در خارا گذر بود / که کام تیشه از فرق شرر بود

تبر را در دهان از کار انگشت / گره در سینه کوبی سنگ را مشت

چو زخمی بر رخ آن خاره میزد / زمین خون میشد و فواره میزد رگ به

که تا آن خاره از راه برداشت / بیا با زرآ آهن پاره انباشت

سینه زان عقده آهن برون گشت / برنگ برگ گل از بار گلگشت

چه دشتی چون بتا دامن شکفته / غزاله در کنار لاله خفته

نسیم انجا سراسیمه گذارش / که روز و شب شکفتن بود کارش

قطار بختیان ابر محمل / بزیر بار کوه سنگ در گل

شکسته زخم کردن دو سینه / بران زخم خشت میشاید سینه

گهرکش بختی از شکسته بخت / چرا از قبا و صندوق و رخت

بغلطیدن درآمد گوهر پاک / به پیه در فرو شد گرد چاک

گرسنه دیدگان دیده دانه / به تاراج آمدند از آشیانه

چنان در چیدن دُر پی فشردند / که اشک کله گر از نیزه بردند

ایاز از حلقهٔ غارت در دزد / سراپای چو مژگان بر گهر زد

باد شوریده غواصی برآشفت / به الماس مژه گوهر چنین سفت

که ای لعل مذاب دست بالا / چرا بر غارت گوهر زدی پا

تکلم کو نه در کار من کن / دری در گوش دریای سخن کن

جوابش داد ایاز از دل زار / که هر سود ایاز است در کار

دل محمود و ایاز آنکه داشت / ز خون صد جهان اندیشه داشت

بر نقم لم

بریشم کرد نظر آن شهوار / که تا غافل شدی سیر از ازبار

سخن را رشته از گوهر گسستم / شکست جام لعل آمد بدستم

جام لعل شکستن ایاز به فرمان محمود

چو در کیستی بنای غم نهادند / شکستن را به دست تو بدادند

شکستن را نوایی هست در کار / که جان جان شود آهنگ کار

اگر در پرده پست و بلند است / شکست بی ترنم دل پسند است

شکست دل ره الله باشد / که این ره با دل آگاه باشد

خدایی کو شکستن آفرید است / ورق بر ساغر و مینا دریدست

گر او دشمن شکست آمد و دوست / شکست خاطر ما خاطر اوست

درین دنیا درین منزل که هستی / درست آیی اگر خود را شکستی

بود جمعیت صراحی جان و دل را / که او را میدهد خون پیاله

صراحی بشکن و می را بگل ریز / دمی جان را بجان و دل را بدل ریز

مثل

شدم غم بوستان را مو بسته / که آرم دل بدست ما شکسته

ورق شسته کاری شیرازه ها / چه خوش آمد شکست تازه ها

اشارت شد که بنشین در شکست / بود کز اختیار دل بجست

شکستن را ز خود گلدسته بستم / سراپا در شکست دل نشستم

نهال باغ جان را تشنه بادم / شکست دل بود یاری که دادم — ششبنه د

بشکن همچو گل از کف پیاله / که شوان بر شکستن بست ناله

چه رحمتهای نازک دام کردند / که تا خاک و تیشه جام کردند

بدخشی خاره پیرایی نشستند / ز آب و تاب بر سنگم شکستند

رگ کان و دل دریا خراشی | ز لعل ناب جام می تراشی
سراپایش ز زر بوس پیوسته | چو خوی بر چهره خوبان نشسته
چو هستی شیشه نقش بر سنگ | پس از رفتار آن پیکر چینی رنگ
چنان جام شرابی ساخت از لعل | که در آتش نهادی لاله را نعل
بکف داران کشش از بهر سنگ | تو گفتی آتشی افتاده در چنگ
چنان نازک که طبع نازک دوست | برون ریخت مغز دیدن از او پوست
ز آب و تاب کشش موج باقی | می و وی را غلط میکرد ساقی
اگر چه می بر شک لعل تر بود | ز آب خشک او بسیار تر بود
چنین بیاغ که در خون غوطه‌ها خورد | تحفه زد شاه غزنوی برد
فلک در قیمتش مخزن تهی ساخت | بساط عالم کوکب پرداخت
چنان بزم طرب خیزی بیاراست | که فتنه از گلوی شیشه برخاست
صنم می پر چنین شاه دوران | فلک دیوانه زولیده گریبان
بتان طرف کلاه از ناز شکسته | چو گل پهلو به پهلو بر نشسته
صراحی در سرش خون گشته دیده | پی نظاره گردن بر کشیده
گره گشته بنی طنبور را شست | گرفته چار گوش خود بدست

نی از پس کوچه آنکه پیشش در زد | به رنگ برق نالان چنگ بر زد
خمیده در بسر نهد فغان چنگ | که تا پستان نهد در کام آهنگ
کمانچه موی بر سر موی تارش | کشف بر پشت بسته تیر بارش
زبس ابرو بابرو گوشه پیوست | نیاز مستی اشارت از کمان جست
ایاز آن ماه پیشانی گشاده | بچنگش جام لعل پر ز باده
مئی در وی چو یاقوت فروزان | چراغی در میان آب سوزان
چنان آن جام نازک نقش بسته | که از رنگ خودش در هم شکسته
اشارت کرد شاه خصم افکن | که این پیمانه را بر فرق خود زن
بفرق خم چنان زد آن پیاله | که شد رقص نسیم و برگ لاله
ز رقصش در سماع جان بسمل | بهر یک پاره صد پاره دل
بهر لختی که جستی زان پیاله | شدی همراه او تا چرخ ناله
چنین ابروی ساقی شد گره گیر | که ای دل سنگ آب و خاک کشمیر
چرا جام می گلگون شکستی | چو یک قطره می گلگون نشستی
گر از دیدن رنگش شدی مست | که بیخود گشتی و افکندی از دست
ایاز آن مست از لاله رخسار | چنین شکر فشاند آن تنگ دل

[illegible]

که گر جای شکستم زان است بیم | ز لاف گفته محمود حیستم
دل ساغر از دو نیم خواهشم | که فرمان ملک شکسته باشم
اگر خواهد شکست این دل آتش | بسی خوشتر ز بشکستن شود دلش
زهی جانان که ملک دل ستانش | حیات آب زنگ گل ستانش
بجز آن بر زمین هندوستان سر و کار | هزاران کشته و کمانه دیدار

رفتن محمود به تسخیر هندوستان

شه آفاق محمود جوانبخت | کلاهش آفتاب و کوه تخت
عجایب سیل پستی شد نهادش | که آمد ملک هندوستان بیادش
ز نو خیمه به صحرا لشکر گل | غم هندوستان تاراج تحمل
دم عیسی به طفل غنچه زو باد | نفیر بلبلان برداشت فریاد
شقایق شد علم بهر ستیزه | سر هر موی چون بر نوک نیزه
سپهسالار میدان ... | کمندش موج گلشن زاده حیز
بر آمد نفخه صور از عقابش | یکی بحر و یکی بر شد رکابش
سپه چون سیل شد از جا روانش | غبار چشم و پس دریای جوشان
فلک از زیر پشان سینه تا ... | کتان خاک در ملال نعل مهتاب

شد از پیلان مست چرخ در تاب | ز هر کوه اژدهایی سرنگونسار
به هندستان فرو رفتند چون رنگ | بر آن انگاره آرای دلتنگ
بمیدان هندیان هم رو نهادند | بساطی از شب نجوا کشادند
جهان از تیره بختی چرخ گشته | اجل پروانه ناوک تیغ گشته
چنان شست یلان ناوک گشادی | که چشم زخم بی مژگان نهادی
هوا در گرد چون مرغ قفس شد | نفسها سوی مهب باز پس شد
ز خاک تیره تا چرخ تهی را | چو اشک شمع بر هم بسته اردا
نگاه جان سپاران دمادم | ز مژگان تیغ خوابانیده بر هم
فرس در زیر بار نعش رکاب | فکنده دست و گفته ...
ز حرف سر زدن در قلب یاد | زبان تیغ هندی بود برآورد
فرو می‌برد اجل در آستین دست | پیک پا تا عدم چون سر محبت
قیامت می‌کرد و کامی دل نخجود | چو ابلیس مه بخجود گشت و دهانه
ز جنگ هندیان سوخته رنگ | بخون آلوده چون زاغ ز رنگ چنگ
شه غزنی چو زلف یار شکست | دل ... تار و مار گسست
خدیو هندیان از قرب محمود | ایار فتنه را تاراج فرمود

زعرش زین به بتخانه رساندش | بکرسی بت اعظم نشاندش
هنوز از زین ناموس سازست | که نوبت نوبت حسن ایاز است
ازان محمود شد شیدای این رهنما | که آن بت را بابن بتکده داد
قضا چون در ره حق کارسازست | خدنگش دست آموز نیازست
روان شد جانب تحصیل مقصود | که آرد مژده دلدار محمود

مثل

شنیدم خرقه پوشی اهل بود | گل تسبیح او خاک چمن بود
زبان بشناختش آمد به بستان | که ای سرزده ات چمن مستان
بت بتخانه شکستن نیست دشوار | بتان خرقه را در شکست آر
سوی بتخانه بار شیشه بستم | سر راهی زخم تیشه بستم
شکست سینه شیشه گر امروزست | بت و بت آفرین و بتکده او
اگر ایمان پرستی دیده بر دوز | که باشد خس ای دیوان گلسوز
زمین شبنم خوران این گلستان | دو بارم درزم شد باست بر نشستان
کلاه سروری بر باد داده | بجوش آلوده چون خرد فتاده
شعاعش در دو داغ پنجه تاک | گرفته بر کف خون شیشه تاک

گلستان

گل از حرف حیا ما هم برنجست | بیچ حرف طپانچه ما فرو رنجست
فتاده غنچه بر خاک وطپیده | چو پیکان زدل بیرون کشیده
شه آفاق محمود جهاندار | پراکنده بسینه چون برگ گلنار
چو داغ لاله زاران جمع گشتند | همه پروانه یک شمع گشتند
دل عاشق که در مستی تمام است | بلند آئینه صنع خداست
چو پیکان بانگ طبل باز برداشت | خدنگ از مرد و سو پرواز برداشت
ز معشوقش که زهر از تیغ بخت است | خبر بو کش که در تیغ آرمیدست
دلی بشکیند و جانی تیر اشید | زیاقوت جگر بت تیر اشید
وجودش توشه بردوش عدم بست | شکست خیل ایمان هم بست
چو آتش سوی مسند دوار برگشت | بخار سوخته خیل شه برگشت
در وصف شد بار بسته تیر اندر وز | برنگ زلف و رخسار دلفروز
زخون غزنوی او شد روی انگشت | علم زد شعله در میدان انگشت
جگر را بوی دود کرد ادم گرفتند | ز نکال ونایره درهم گرفتند
چو پیکان زنشتر آن لذت چشیدی | دم آهن ربا چون می کشیدی
بنازک زخم را الماس صید است | بیالای هوا چون شعله جست

سر از گردون زده نعره آنچنان بود | که در رقص سپند جاودان بود
شکستی با سپاه هندی آنجا | که شیشه از شکستن زنده آن تحت
چنان در راه غارت پا فشردند | که رنگ از سینهٔ یاران ربودند
زبی وا ماندگان غارت آتش | غنیمت گیر چاک سینه ریش
سپه غزنی سیما جوش خوردند | نبد خود چیز دیگر خرده بردند
به بتخانه در دل شه شاه غازی | ز آب تیغ در دشمن گدازی
ایازی دید بر کرسی نشسته | که قلب تازی و فرسی شکسته
لبی چون برگ گل در غنچه پنهان | ز آسیب نفس چیده دامان
برآمد برکش آن بت محجاره سود | زهی طالع زهی اقبال مسعود
شترها زیر بار بت کشیدند | ز سنگینی بس زانو طپیدند
شدندی از گرانباری پس و پیش | چو کشتی بشکسته در خوی خویش
که تا در شهر غزنی شور گشتند | سواد مردمی را نور گشتند

شعر

شدم روزی به سیر کوه و هامون | کنار لاله زار از اشک گلگون
چه هامون تا بجشمه زاد لاله | بزیر نالهٔ سیناه و چاله
نه ژاله بر گل و لاله چکیده بود | که دایم زخم و داغش رنگ بود

تیر تیشش زد دامان و لب جای | به سبزی خط و سرخی روی
چه کوهی چرخ اطلس در بر و دوش | کشیده خضر و عیسی را در آغوش
گل و نبس و میدش از گل و سنگ | نداده این را از نیک آهنگ
بپای کوه نبس چچهه زد | بالا جست کبک و قهقهی زد
بهار است و پیاله دستگیر است | بصحرا روی نه کاین بود دیر است
قدح در کش پیالی جا بدست | ز رحمت بیم بیم باست

در آن هامون بکوه فلک سار | که بود در مهر فرقش تا کف پار
بغمزه فاخته گفتا کوکو | به پا پیچ قرین گفتا که هو هو

شین

کی سحرا ره بار از در چون مست | صراحی و پیاله بر کف بست
چو از خواب لحد گیخته | ز می آبی بچهره ریخته
کمانش آنکه از دست ساقیست | ترنجهای ناز و نوش باقیست
بچنگش در نیامد چون پیاله | بدامان کفن زنش حواله
صراحی بر گرفت آن سرکشته | قدح پر کرد و گفتا ای فرشته
یقین دانم چه بر دانم پرست | که من را مجرم و او را کرمست
چو شد صحرا ز خون آلوده دامان | ز نرگسی گریبان شهیدان
بصحرا تاخت محمود سر افراز | ایازش همعنان و همگر ناز

نیازش سرزنش ابروش کش | همه مژگانش تیر روی ترکش

کمان و تیر از پشت و انگشت | نجسته جستی از مر مهره شست

رخش با خال سر در بی نهاد | قمر را هندوی گیسو سپاه داد

کمند شب رویش از زلف پرچنگ | ز چینگ افکنده بر کاخ دل آهنگ

سد ستم و دیده با جان جادوگی | که کرسم ازین فر و سیه موگی

چه صحرا گلستان و بلبل آهنگ | شکفته آرزوی دل بصد رنگ

نشسته از نیسان بر لب رود | غریبی گریه‌ناک و گریه‌آلود

بهر سو رعد از آتش جهیده باد | چو نائی کم شده لبریز فریاد

ز تو صیدنهای برق نوبهاران | خیال دور گرد گلعذاران

صراحی سجده با مستانه میکرد | نی تسبیح اشکی دانه میکرد

سو نخچه باران بر ریزد | برات سینه کبکان دریده

سبک از عیشی که بسیار آرزو داشت | شکر خنده برو با ره رو داشت

فلک از داغ خود پیچیده خود را | بجوی زخم خود میشست خود را

ز تیزی نگاه و شست بر زور | نره برهم تیرسنه و دیده کور

چو از نخچیر بوم و بر تهی ماند | کمند آرزو در کوتهی ماند

خشنا گرد

جو نان

بیا از صیدگاه ساغر غنی | بگیر دشت گلگون پی شتابی

فکنده زلف سنبل دسته دسته | بروی لاله از رنگ بسته

شده از عکس شقایق دسته گلها | سم گور و پی آهو ستاره

بت کشمیر شهباز نوآموز | رخش با زلف صبح و شام نوروز

نشسته بر سمندی فتنه انگیز | چو بر نوک قلم حرف دلاویز

سراغش خواب از خاطر فروشی | خیال وصل آماده شب دوش

رکابش دار از روی گران سنج | زمین تا ناف گاو و خاک در رنج

پی نخجیر گردون دشت در دشت | نسیم لاله زار قصاید در دشت

خدنگ از شست از آهسته جسته | بجای خنجرش مژگان نشسته

چو تیرش چشم آهو ریش میکرد | ز مژگان چشم دیگر ریش میکرد

بصید شاه باز و تیر زنان | نه آهو ماند و نه کبک خرامان

ز بس بر خاک خون وحشیان ریخت | زمین را چون جگر با خون برآمیخت

بر نفتح بر دن آمد ها مرادت | چو لیلی طره مشک از لبه خون

زمین چو انگار آمد گوشش را | فرو غلطاند از زین گلشنش را

فتاده مست و عارض محکم | چه عجب است این که بود ...

کشت

دران افتادن خور ز گلگشت / که هر گرد سرش گلزار گشت
زخود چون عکس سیمابی بجز رود / همه جاش از همه جا بیتر بود
که تا قاصد رسید از پی بپالی / روان چون اشک شوریده ز غلطی

فرستادن محمود قاصد بطلب ایاز

دران صحرا که جان صید بلاساست / صدای دل طپیدن قاصدش هست
زخوان داغ محمود نمکی / سوی نخجیرگاه شور کشید
طلب فرمود پیکی برق آرام / که بر بالای دود دل زدی گام
چنین سوز نفس جگر از نفس زد / پر مرغ سخن را بر نفس زد
که سوی صیدگاه یار پی زن / حباب دیده را بر جوش می زن
زبان من شو و برگو پیامی / که از خاشاک آتش را سلامی
بیاد غمزه را تیری زبان کن / روان تازه همراه جان کن
برید خسرو خون دل آشام / خراب انتظار خصم آرام پیغام
چنان ره در حریم دوستان کرد / که پیش از گردش پیمانه گل کرد
ایازی با گل رعنا هم آغوش / هوس لاله نهان با بناگوش
حدیث شد گلشن شبنم پیش / که غلطه چند میدان تا سر خویش
فرستاد و صبا را شد گلاندام / شگفت از باد و دم گلهای پیغام

کران

که از آن نیک جگر خسرو نمک ریز / زاشک و آه من گلگون و شبدیز
نشین در آه و اشکم اربد گیر / فلک از خون زمین را در نمک گیر
جوابش داد ماه چهره رخسار / که ای تیره شهاب چرخ محمود
دم تیغ و سر مژگان بخارم / که صیدی چون دل محمود دارم
زپیکان خدنگ عشوه پیداست / شکاری کرده ام نوعی که دانست
خبر را پر ز بال زاغ بردار / جگر را توشه از داغ [illegible]
سوی شکارگه خسرو قدم زن / زتیغ خون شو آنگاه دم زن

جواب دادن ایاز قاصد محمود را

شکرلب چون از آن چشم شنید / خدنگ تیم ناز شکرم [illegible]
دگر ره تیر تاز آمد سوی دشت / بپای و چشمانش جان [illegible]
بعزم ناز نگاه آورد پیش / زچشم و نخجیر جان ویکی دل [illegible]
سخن کوته درازی نفس را / نوای ناله زار جرس را
سمند و توبره نخجیر آن راه / و داغ صید وطی کرد آن راه
پر از مرغ هوا بر پای بسته / طلسم و سینه دو جان بکسسته
بدید برق بی آمد به کار / دو تا ش آفتاب گفت [illegible]
بو الفتحی زحرف شد شکسته / چو اشک خنده میسا [illegible]

آمدن قاصد از تیر دار ایاز و خبر دادن محمود را از حال ایاز

چنین زد بر دم تیغ این مثل را / که شد شاخ گل رعنا اجل را

بمجنون قصه لیلی بپایی / که از داغی بگیرد کی سپاهی

ز مجنون تخم دل بخت برون / که لیلی را غلط رو داد مجنون

در اشکست بر حرف او شناسش / ز نامش در لباس ما دو تمکش

با محمود گفت ای جان شیرین / چرا او گفت تخت چند شیرین

جوابش داد کی شاه فتح آثار / غم گیتی بدو راست بی آثار

بت بیگانه زحم آشنا در / چنین گفت و چنین رفت و چنین کرد

سخن نوعی از آن لب ما مهوش / که حلقه بر در دل بسته مدهوش

چو شه فهمید مضمون سخن را / ز انگشت رانده خاطر شکن را

تکلمونی بر آمد آتشین کام / که بودی جان عشق و مرگ آرام

شب و روز از خیال خود گذشتی / تا آغاز از نهایت بار گشتی

سوار شد آفتاب بحر و بر بود / بر غلطیده جام نظر بود

قدح را خون مینا در جگر کرد / ره نخجیرگاه یار سر کرد

رسید و شد ایاز پیش مرد جان / ز چین ابروان تیر مژگان

سر زلفش گرفته دوی ایام / بچشم و نظر بی حلقه دام

غلامان مهوش قان پریزاد / قدح نوشی برورد دیگر افتاد

قدح نوشی محمود با غلامان سیمین عذار

چمن سرسبز همچون خط خوبان / هوا با خاک صحرا پای کوبان

گزیده لب بدندان ژاله گل را / چکانده از لب گل خون دل را

شده تقویم عشرت جدول جوی / زمین تا گاو و ماهی عنبرین بوی

گریزان نخجیر بر گذرگاه / غلامان زیر ماهچین در نظرگاه

دران صحرا که بودی گور نخجیر / شهید صیدگاه شور کشمیر

نشسته شاه را با سور و سازش / هزار و یک غلام چون ایازش

همه با سبزه رو بر رو نشسته / چو داغ لاله همراه نشسته

فتادی بسکه چین موی بر موی / نبودی ره بدر رو مشک بوی

ایازی در خمار و لطف مے / تمنا را نصیب بی نصیبی

گهر را بگسستن کرده سوگند / بیک زهر تغافل صد شکر خند

شه آفاق چون چشم و دل تنگ / صراحی و قدح برداشت از سنگ

گل جام از شرابی شد دمیده / که پیش از باده تا لبش چکیده

بنوعی سوختن را پا شکسته / که دست شعله را از چوب بسته

ز عکسش هیچ در دور از ذخیره / نگاه کاتب اعمال خیره

سهیل مغفرت اشکی ز تکش | تجلی کودک دامان پاکش
غلامان را نشه غزنی بپا بی | نی و می و دستگاه ساغر جای
بهر یک ساغر ستاره میداد | ز قید بندگی میکرد آزاد

آزاد کردن محمود ایاز را

تصرف در قضا دخلی ندارد | که امشب تا به فردا چه آرد
ترا امروز فرصت کرده ممتاز | که این فردا آبان فردا میسند از
کسی کین روز و شب را آفرید است | ورق از غیب علم خود درید است
پی منصوبهٔ عشق مجازی | حقیقت را بلعبت عشوه بازی
بهای دم پرده ترکیب بسته | ببازی در پس پرده نشسته
بلعبت بازی از آن پرده بیرون | کهی لیلی دو اند گاه مجنون
غمش آن بنده را دوست دارد | که مهر سوختن در پوست دارد
ازو بی قید هم قید گناهست | خط آزادگی روی سیاهست
خریداران که در بازار نازند | غلام ناقبول آزاد سازند
در آزادی که شد محمود در کار | غلامان را و انکه یار خونخوار
چو نوبت شد ایاز نازنین را | اشارت کرد خوی خشمگین را

ز جا شاه چو گلشن افراخت قامت | قیامت شد قیامت شد قیامت
سوی شمشیر راه فتنه سر کرد | پی گلگون بخون دیده تر کرد
کمان ابرو نمود و چشم مستش | خدنگ غمزه در پهلوی شستش
ز روی یار چشمی پاره میکرد | بعاشق غارت پاره پاره میکرد
ز درس یاران چو فکر دو پریشان | هراسان چون غنیم صلح اندیشان
بشمشیر آمد و تسخیر دل کرد | نمک را غرق و شکر را خجل کرد
بر آیین پدر بر تخت بنشست | برون آورده در عدل و سخاوت
پی آن شکر که سوزد جان محمود | بر آرد از خس و خاشاک او دود
بجود مسعود شاهی بر کشید | تراش آن شکر بر محمود تابید

زبس بخشش گل زد و افشر بود
دم شمشیر جاری انشر بود

بود خاطر بت را انجمن نازک | که برگ گل بود خون تا رگ
ز بس سینه نازک نفس بسته | بیاد تا دیده صد جا شکسته

شیشه ط

بلی عاشق هم از نازدمن دوست | شکستن عکس خوی نازک اوست
دلی دارم درون سینه محزون | شکست آرد در او چین جبین چون
بخون گریاد چشم عاشق زار | که چند جلوه گاه یار بی یار

بدیداری که همراه او بود | ز دیده تا مژه صد سیل ره بود
گشاده زهم چو مرغ نیم بسمل | دو چشم نگون داغ بر دل
ندید از یار دل رنجان نشانه | جگرگون ز دیده گشتش تازیانه
سبک گامش پیشاپیش می‌رفت | ببالای غبار خویش می‌رفت
قبول رنگ اگر بودی شمیم بود | دگر بودی نفس بوی جگر بود
عنان داده بجستجوی دلدار | چو اشک لاله گون از چشم خونبار
بهر رگ کام مژگان قسم کرد | بر او دیوان جانسوزی رقم کرد
بهر گامی نشست از قفا گردش | حجاب سوختن آورد آرامش
بهر جائی نم اشکی فرو ریخت | بسان رنگ و بو با گل بر آمیخت
ز دل بوی سراغی بر دماغش | فرا آمد بلا از زار داغش
بره پویان صلای راه داد | چنین از شیوه جستن خبر داد
که مرقاصد براهی شو گزیده | ز لاله تا ره از گل نو رسیده
اگر مرغی پرد از شاخ گستاخ | نشیند در کمین جلوه شاخ
تبارک‌سر نوائی در شتابم | که شاید درگشش سر رشته یابم
سبک گامان ره فرسنگ رسند | هوا دارد که دامانگیر گفتند

برنگ سبزه رنگ آب گشتند | سر انجمن موج آب گشتند
گرفتند از سرشک ارغوان شور | ز چشم نرگس مخمور رو شور
ز خاک سرد خون لاله گشتند | نشان هیچ آشوبی نجستند
بجز یک قاصد اندیشه منزل | کمی برد از رخ جانان در دل
ز سر پائی بپی سینه و جان بست | گرفتش پایه نقش موری بست
روان شد جانب تحصیل مقصود | که آرد مژده دلدار محمود

تمثیل

نسیمی چون کند از جور شان | سر زلف خیالی را پریشان
تصور را پریشانی نسازد | که تا جمعیت غم در نسازد
در اندیشه سرو سامان نبودی | چو باد از رقص گرد آتش دودی
بهر یک جزو چینی عاشق آزار | بر هر شب نثار فتنه در کار
چو عاشق را شب هجران شود روز | چراغ اشک بر خاکش بر افروز

غسل بازی در شب اول محمود با زلف ایاز

شبی از شمع کوته مانده دستم | نظر را بر پر پروانه بستم
برنگ دود ماتم کشوری دید | با آتش پاره چسپیده پرسید

که این ملک از که این پادشاه است / که لشکر در قمر و جبهه آه است
نفس زد کای چراغ سینه‌ریشان / سواد کشور چین پریشان
زدود آه عاشق زلف سازش / ازین چوگان مه‌لب گوی بازش
برات زلف بر جان مینویسم / جنون دارم پریشان مینویسم
ز زلف او زبانه سطری نمیکرد / چراغ حسن دودی بر نمیکرد
زبس دارم ز شب داغ جگرسوز / بشب بازی شبی را میکنم روز
ز شب روز ترا گر نیست پروز / که شمع هر شبی میساز و میسوز
بگرد خویش چون پروانه میگرد / که شبگیری ز هیبت سر برون کرد

تشبیه

سحرگاهی بحسرت با مرغ گفت / که ای شب دشمن یار و غم جفت
از آنم شب حصار روزگار است / که شبها دوست با او درکنار است
چو با محمود زنگ شب درآمد / روان روز از مغرب برآمد
به پشت کارگاه این شب تار / تنید از شب لباس تیره تار
شبی از بیم گواهی غم اندیش / گرفته تا قیامت دامن خویش
چو موی زنگیان پیچیده دام / شده گم انجم و تاریک جسم

چوگان

ز مژگان گیسوش را شانه میکرد / دل انجم بجز من وانه میکرد
شبی گهواره روز رفته است / گره چون دود آتش انگیخته است
برنگ آه عاشق پیچ در پیچ / شکنج تار او سودا و گر هیچ
شده اقلیم گیر سینه‌ریشان / خویف او درون آمد پریشان
گداز دود گون مجلس افروز / چراغ هر مجلس نفروخته تا روز
زبس دام تو زنجیر فنونست / سراسر حلقه داغ جنونست
خیانت رشته ایمان گسسته / که زنار بتان زنار بسته
شدی در شیون آباد درونش / برگ آه سپند روان سیه پوش
کمندی گشته دوش بلا را / که تا ورد دین مبتلا را
بصید مرغ دل مار سیاهی / چو شاهین از عقابان طبع خواهی
رگ جان گرا درتاب دارد / که چندین قید مجنون تاب دارد
بخار عنبرین مجمر کیست / دماغ آرای بزم نو گر کیست

خیال بازی ندیم محمود با خال ایاز

خدیو ملک دلها از پی خال / ز ظلماتش روان گردید چون جان
مگس بر روی خوبان [illegible] / شکر و از لب نشان آب حیوان

زدی و کل ار سنبل دام گستاخ
برای آهوان شاخ بر شاخ

بعارض گر چکد زرد گرد — سپند خشک از آتش تر
کنج لب قند چون از پی قوت — شود مهره زند بر درج یاقوت
چو بند در زنخدان نقش چاه — ولی باشد نشسته بر سر چاه
بچهره از نسیم عود مجمر بود — ببرگ گل چکاند بوی عنبر
بشب زان مردمک را جلوه گاه است — که در کعبه نمک سنگ سیاه است
شب غفلت کش شمع شب افروز — بود خالش بها از خون هر روز
شبی از داغ هجران او سیه تر — ز دود داغ و دود حرمان سیه تر
شبی کاشوب زلف زرگیان بود — ره خورشید از آن شب در بیابان بود
بملک ای خال مو زین ساخت محمود — ز روز چاره خود را از آن سود
گر ای از نیش پر یاقوت پر شود — مگس بر شکر افتد دست یا مور
چو تو سوختی ز چاک دل زده — که تخم سوخته از گل زده
بنفشه با گل سوری زیشبت — ز نیلی کرد نیلی چهره و گفت
که بودم خال مشکینی از این پیش — بروی گلرخان بنجاره توش
کنون سوری ز فلفل واقعه دارم — بگل خال بنفشه می نگارم
چو آهوی مشک پی زد بهاران — فلک دیگر ز خالش شد جگر خون

گر این مشکین سپند لاله در بر — بر قصیدن گرفت شعله در بر
سواد است بر بیاض روی گلگون — نشسته مردمک تا دیده در خون
نفس از دل بعارض تازه کردم — گلستان از ورق شیرازه کردم
درین مجلس پریشانی شده جمع — که پروانه ز شب در روز آمد شمع
اگر شب تیره و روشن فروزد — چراغ مهر او در راه سوزد
اگر صلحت برد مستانه در جنگ — قدح گیر از گل بستانش از چنگ

خیال بازی شب سیم با عارض یار و ش

بباغی ساقیی دیدم نشسته — برش طاووس مینا پر شکسته
پیاله مهره کرده می در و ماه — گر از بالش واز و گیر واز خواه
اگر شب تیره و در روشنی — سحر خیزان دلرا گلشنی
مشو غافل که حاجت لاابالیست — که فیض شب نشینی بخت عالیست
شبی چون عارض جانان فروزد — فشانده جان شیرین بر لب روز
بیاض عارضی در پیش دارم — که خون دل ز نامه بیش دارم
ورق لخت جگر باشد که بستم — چه عارض کش ز شرح باده هستم
بعارض چهره شد محمود و در تنگ — که ای در خون برگ گل زده رنگ

شدی پرورده آغوش مهتاب — ز شربت مهربانان رسته شاداب
چنان بردی ز سر خوش جهان تاب — که آتش همچو گردی بر سر آب
غبار خط بر و از نیش زنبور — نوشته شاه پیش شعله طور
کشاده دفتری از انتخاب — فتاده رنگ باده در گلاب
نموده لعل را در نسخه قوت — بدخشان زیر مشق خط یاقوت
شفق را کرده قربان بناگوش — خزان کهربا را ارغوان پوش
چه برقی سینه گلزار انجمن — که سرو از آب و گل برچیده دامن
کدامین زاغ را در خون سرشته — که سوز سینه بر مجمر نوشته
که داده او شراب در سالم — که غلطیده در شکست دل سالم
چو عارض سوخت آمد زاب و تر حرف — دهان شد ذره ذره او آفتابش

[illegible]

خیال بازی شب چهارم محمود با دهان ایاز

در آورد دست جان افلاک — ز پرگار ملک تا مرکز خاک
شب تنگ و دل تنگ و دم تنگ — فراخ آهنگ درد و غم تنگ
به شکرخنده ام آهنگ دارد — که شکر جای شیرین تنگ دارد
به شکای تنگ برکش حلقه تن

که در عرصه زد او بازی تنگ — فراخی ره و تنگی فرسنگ
پیاده گر بگردد عیش آفات — شوی در پس بند هیچی مات
شب هجران به تنگی کار دارد — سر راه دهان یار دارد
شبی از روشنی ظلمات تنگی — خضر خالی و آبش زلف زنگی
ز تنگی آنچنان پیچیده در هم — که مو بیده بر و گیسوی ماتم
گره از دل به تنگ هم نشسته — سیه بختی غمی از غم نشانده
شبی در تنگ آغوشش دل تنگ — نجو و اندیشه با مرده در جنگ
ز تنگی بسکه الماسم جگر سفت — شکر از تنگ دل از تنگ جان خفت

شکر از تنگی درون خانه ره نیست — برون خرگاه خوش سوزنده نیست
شکر از تنگی و تاریکی آه — چو سوراخ دل او جوشیده راه

تمثیل

جگرسوزی شبی بازی سفر کرد — نفس را رشته مرغ سحر کرد
به پرواز آفرین رشته سوت — ز تار پرده کی نغمه چنین جست
که ای خود رو هوای گلشن تو — شب آهنگ از سوی انگیز کو
درین شب گاه نظم راست — بمضمونش سیاهی آشنا رنگ
ز تنگیها به عشاق آن نوا داشت — که ناله در صدای خویش جا داشت
گشاد دستگه محمود تنگ — گرسنه سوز و ساز آهنگ

شکرخنده زند تنگ دهن را | چنین شیرین نمک شور سخن را
گهی چون پسته در خنده نشسته | به تنگی تا شکر در خون نشسته
چنین غنچه به تنگی میفشارد | که با خنده در روی جا ندارد
بطرح خویش حسرت زند دست | که از هیچش قلم نقش چنان بست

تمثیل

بگلبرگ گلی دیدم فتاده | زده زنبور نیشش نوش داده
چو دیدم خار خار گلستان بود | تصور بسته نقش دهان بود
ز دست تنگیش با عالمی شور | بمیدان برده دیوان دل زور
خیالش بر وی شکی در دو رست | که در بازار دل قحطی نمکیست
زرنگ شکرت ای جان شیرین | سخن ریزد چو مغز پسته چندین
بر آتش می نشانی لعل تر را | شکنجه میکنی نام شکر را
تنگی چون شکنجه شکر شد | صدای بوسه فریاد شکر شد
گر از خنده دارد نوش دارد | که ریزد در قدح بیهوش دارد
کجا راه عدم گم کرده از خویش | که بر گشته وجود از خویشتن بیش
چنان تنگی جا در خون فکنده | که خنده خویش را بیرون فکنده

گر از وصف شکرلب شکسته | که نیمی نقطه موهوم گشته

خیال بازی شب پنجم محمود با لب ایاز

شبی کاینه روز دگر بود | جمال حال ماضی در نظر بود
صراحی عابدی گردیده شنجر | پیاله دیده بخواب خورز
خم آیین دل دوین بیدار | چو صوفی ذکر و کف ازو بکرد
شبی در گردش و تنگ شکرین | خیال لب گزین عشق آفرین
گشاده لعل لب شد صاحب اورنگ | برون داد از دهان چشمان بی رنگ
که ای گرده نبوت استخاره | دو ماه نور تسبیح ستاره
همه تنگی با مرت جان نوازد | شکر گفتن دهن شیرین نسازد
که دهن داغ در آزمون است | که لعلش را نمکدان سرنگون است
گر از تلخکامی نوش ورزد | می شیرین که دیده هوش ورزد
مرا سوزنده خوار یاقوت سیراب | کند خاکستر ما زنده بی تاب
پیاله زد برو یم گردش چشم | که از من نوش و بیرون آمد از خشم

خیال شب ششم محمود با چشم ایاز

شبی تنگ لباس ماتم آلود | چو بر گور غریبان شیون دود

مگر شیخ گر از لعبت نمکدان
لب افکنده انگبین و دندان
چو شب بازان نقش را پرده کردند
هیولای شب از دم گرده کردند
[illegible]

زدوده‌اش رقص شیون‌ها بالاک / ز گورش چاک غم تا دامن خاک

شبی موی دماغ روز محشر / جگر کاونده چون مژگان نیشتر

مژه چشم زخمش آن دو لیلیت / که زخمی به یک انگشت علت

از آن پیش فلک زنگ نعالش / که شد نخجیر به عین الکمالش

نگارم چشم بد پیدا ز خواهم / همه آسانیی دشوار خواهم

کنم چون آن ز انجمن گرم جوش / چو چشم زخم بند زلف بر بند

غم محمود شادی را انجمن کرد / خیال چشم را شب باز دل کرد

کرشمش مست و بن زخم شیدا باز / سخن آیاتن چو خون گشته باز

ز خون عاشقان در رساله / نگون دارد به تیره زر دو ساله

گراکاویش نگارد بر دل ریش / خراشش منعدت بر تیری میش

کدامین سوی نشتر بزره داد / سرانگشت گر اندیشه ور از

اگرچه با تو گفتن عین آبروست / که بر بالای چشمت جای ابروست

ولیکن بهر طاعت چاره سازم / که نازد و بر نماز دل نیازم

ز چشم خود تو را خود روی بازم / شدم قبله‌نمای طاق ابرو

خیال بازی شب جستم محمود ابروی ...

دراکن

[illegible]

درین کهنه سرای غم روا بو / اشارت شد ز ابروی نو

که از بدر قدح مهر طرب شو / هلال سیلی ناز و نوش لب شو

که تا چون مژه‌ها برابر و چشم / شکسته پل سیل حیرت چشم

رخ ساقی چراغ جمع کردند / قدح پروانه آن شمع کردند

مؤذن شد صراحی از خرابات / رگ گردنش خون ریز مناجات

که ای سرکار جفت و طاق ابرو / بمحراب بسته آئینه رو

درستی را ابا باز از شکست آر / دل ما را چو جام می بدست آر

که گر دیدی گلوی خنده بندست / دماغ قلقل شیشه ز بی بند است

شب عاشق بروز خود نشسته / چو آه آهسته در زلف شکسته

غمت گوید بیا وگاه شور گاه / مرا بستان و بر جبرا زنه را

شبی در زیر نه طاق شکسته / ز ابرو صد هزاران طاق بسته

وش رقصیدن از بسمل گرفته / جهان را خون دود دل گرفته

شبی خود چتر وار مجمره / زکال عود سوز ماهی‌ها بود

غم ژولیده موی پشت خزان / شبی سر کرده شادی گریزان

شبم را پای آتشبازی هست / که جز آتش نگیرد شعله راست

که بر کار جفت و طاق ابرو
بقبضه توبه صد شمشیر و ...

قبوله

تمثیل

کباب خام سوز شعله طور — که بر روی خجنده میزد آتش از دور
نمیدید [illegible] گرش کن بساز — سحر زد شبنم نمیزد بر گل ناز
ز دل شبها بر ابرو رو رسیدی — نهادم شسته بر طاق بلندی
بر آمد از شکست شسته آواز — که از ابرو بر ابرو آفرین باز
چو تیر غمزه اش در جان فرو شد — کمان ابروان قربان او شد
دو ابرو شده پرکش حجابش — که جسته ناوک از شست نگاهش
ز ابرو و غشوه اش داد صف جنگ — کمانی شد سپهی زیر خدنگ
در آن شب تا سحر محمود غازی — رخ انگشتش ز خون دل نمازی
بابرو روی کرد و جان فرو رفت — که ای طاقت بموج آه من جفت
بکشتی در فن آشوب عالم — دو زنگی بچه را اسر بر سر هم
ز آتش پارکان تاب برده — بود محراب دو آه خورده
زبس سنجیده جنبش ور بازو — خمیده پشت شاهین ترازو
نوشته دست قدرت چشم بد دور — دو نون سرنگون بر سوره نور
کمانش زه به نخجیری که بسته — که تیر از قبضه اش تا گوشه جسته

کدامین نوش را افکنده در شور — که بسته پل ز نوک نیش زنبور
شکاری زاهم خم مشکین چوگان — که آمد نوبت گوی زنخدان

خیال بازی شب هشتم محمود با زنخدان ایاز

شب فکرم که نبض آه دارد — زنخدان بر سر ره چاه دارد
ز سینه آه با دل بی چه و چون — کشم در هر نفس صد دلو بیرون
کو حسنیست در راه خیالم — که خواهد شد پر از خون چاه حالم
ز آب چشمه خور زر جان سوز — درون چشم شب را سیم دوزد
شبی فرموده چون خال زنخدان — گره در نافه دار و زنخدان
نقط از غالیه بر صفحه تنگ — چو داغ لاله در کنج جگر خشک
شبی چون خار غم تاریک و باریک — چو سوراخ جگر باریک و تاریک
میاندار شب و روز جهان را — شنودن نخل بند این بهار را
که آرایم بهار روز نوشش — برون ریزم گلی چند از شب خوش
شبی زهره بچشم غوطه خورده — فسون خوانان بچاه بابلم برد
ز نیرنگش چو نو برگرد و گم — یکی سیب زنخ آمد بچشمم
دلم دارد دو گرداب زنخ را — معلق میرود این قطره چه جا

قلم بالا فتادم تیره چوگان
کنون هم عرصه گوی زنخدانست

چو از سودای ناز عشق محمود | ز لیموی زنخ صفراش افزود
که ای از ناز عشقت نو نهاله | پیاله سرنگون کرده پیاله
بچاه بابلش بوزوده سال | فتاده یوسف و زهره برو خال
گر از غنچه آتش کرده دل کس | که رگ در یاسمن افتاده از عکس
عرق گر چهره بر روی نقش بسته | دری بر برگ سیمین نشسته
تهی کرده بتی دل را ز خوناب | بجام واژگون پر ز لعناب
هزاران بسته از نار درش ویره | هزار استخوانش داده چهره
بچنگ کیست این سیب بهشتی | که نابوسیده از وی رانده
کجا بار از زر و سرپوش حاجت | که عکس می گلفشان زجاجت
شبی چون کاکل بالابلندان | سواد از قمر گیسو کمندان
فلک را بسکه مجنون گشته | ستاره حلقه زنجیر گشته
بدین شب گز برای چاره سازی | گذشته ده برابر از درازی
به پای گشتم آستان شکسته | ببوی لب بسته و زنگ شکسته
به پای نو نهال رفتم از کار | گل آمد بر سرم با دسته خار
که تا کی خون بار ریزی بجوشی | بجامی دامن خود نفروشی

دران

مثل

قیامت شاخ طوبی را گسسته | ز خود بیهوشتر بر دوش شمشاد
که ما سودائیان قد یارم | ز پا افتاده بوس و کنارم
برید اندیشه محمود خود کام | چنین کالا ببالای دلارام
بقد افشان دو بالا کرد جانرا | بکام بوسه ز اندیشه کمانرا
که ای از بوستان و گلشن گذشته | صنوبر را دل صد پاره گشته
بلندی آنچنانش نخل بسته | که افتاده از و زلف شکسته
بلندیهای رعنا می خرامش | نگارستان بنقش نیم گامش
گر از شاخ گل طعن بهشت است | بنازم بچه کین نخل کشتست
ز قد بالا بلنگستم طرف دامن | چو ماه نو شدم خلخال دامن

خیال بازی شب دهم محمود با گردن ایاز

شبم با صبح دارد آشنائی | که باشد آشنای روشنائی
پیاله بر سر بالینم آمد | به تیمار دل خونینم آمد
چو دیدم جام می پیمانه ام بود | درون خرقه ام میخانه ام بود
مه بیضا سری در آستین داشت | شکست آستین صبح چنین داشت
گریبانم ز صبح آمد تهی دست | بگردن نقش طوق گفتگو بست

بخور ریزی بمجمر خویش مایل / بگردن دست شاه آمد حمایل
که ای چشم صراحی بر سر از تو / سر آهو ز خجلت در بر از تو
نشانده دسته گل در می ناب / ز فواره برون جوشیده سیماب
نبود و نار آب و تاب داده / شکر را آب و گل را خواب داده
برو یارب حیای ناز تو کیست / که او را تاب رنگ خویشتن نیست
کدامین بوی ریزد از گلش رنگ / که آمد شیشه را این گونه بر سنگ
رگ گلش چو جان جان کیست دریاب / که دارد سنبلم را اینک شاداب
چه مجلس شمع سیمین وصالیست / طلوع مهر فانوس خیالیست
ستون عاج خلوت جایگه کیست / چراغ تربت پروانه کیست
ز کلک نامه در مضمون سرشتن / سخن را بر گل شعله نوشتن
بخود طومار در پیچیده کردن / کشید از خنگ مهر و ماه دامن

رفتن قاصد بشهر کشمیر بسوی ایاز

بجستجو قدم را سکرزن است / که از جوینده کی یابنده خواست
بود در شاهراه ملک تحقیق / شدن از قاصد و جستن ز توفیق
ز اشک و ناله و آه دمادم / رسد قاصد بپایانی ز کی هم
گسستی ز دوست منوش شده پیوست / صدا از دل طپیدن قاصد اوست

چو جست و جو پسند سینه کرد / نفس خاکستر آیینه کرد
شبی پروانه بر شمع خندید / ز اشک زود میر شعله پرسید
که کو پروانه و شمع شب افروز / گلش تا پیر باغی هست میسوز
جوابشنو از آن قاصد شکیبر / که رفت از شهر غزنی سوی کشمیر
سبکرو تر ز بوی یاسمن بود / چو الهام سخن پیش از سخن بود
هوا را امید رند و گام میزد / شرر در خرمن آرام میزد
که تا گردید شور شهر کشمیر / ملاحت زاد گالش را نمکگیر

چه شهری گلشن گلهای خودرو / شکست خاطر نازک رهرو
هوایش هر طرف مستانه میگشت / گلش در باده چون پیمانه میگشت
چو قاصد نو بر آن آب و گل شد / خیال کوچه گرد ملک دل شد
خرد و تامه اندیشه میکرد / نهانی کار شهرت پیشه میکرد
دماغش بسکه شد پیمانه فرسود / تعلم باده بسازی کش شد شود
ایاز آن قاصد فرخنده را خواند / حلاوت گر شکر خنده را خواند
که ای گل از کدام آب و هوایی / که خوش با سازگاری آشنایی

ز روز روز و در شور گلو بربسته

ز روی روز سوگلو بربسته | فغان باشد بر نخل شکسته
شکستن شوکرا اینجا چون قبادی | بساط لاله را بر دل کشادی
سپیکر مرغ شکر نوا بود | نخوانده نیم بیت از صفو رود
ز شیرینی پاسخ رفت از هوش | که ای از شکرستان تنگ آغوش
ز غم نیم ولی از کوه پیت | خمیرم را ز درد باده ها
برم از تیغ مژگان جرعه را ناف | چو حسن خویش سازم باده را صاف
ایاز آن نو نخخ تیغ ابرو | بت پرکش کمان با ناوک رو
هوای پادشاهی در دماغش | کمند خسروی دود چراغش
شنیدن را چو گوش از نیست ... | دل و غم را شهید یکدگر کرد
درون سینه میلرزید جانش | دلش خون بود عاشق در میانش
چو قاصد یافت کش جان ... | دلش آیینه مسعود شاهست
بجمودش سر موی سخن ... | شکر شایسته تنگ دهن هست
بجز بر در روان از مجلس یار | نبودش چاره و تعریب ناچار
روان شد سینه آتشگاه آزرم | چو خون گشته حسرت گرم
گرفته بال از روح شهیدان | پریدن از خیال نا امیدان

[illegible]

چو نور شمع پیش گرم رو بود | که تا آید به بزم خاص محمود
سراپا آتش زرد شکسته | چو شمع و گل لب از گفتن بسته
پس پرده درون پرده ره یافت | حریر شعله را بای شه بافت
که شاها نخل آیین گلشن باد | غلام قید بخت سرو آزاد
درین گلشن برگ سوز و ساز است | چو بلبل می‌سرایم ... است
بامیایی گرفته ملک کشمیر | بیالوده بخون مژگان شمشیر
گرفته عاشقی مسعود ناموس | دلش در سینه رقصان ...
سپهسالار و سرخیل سپاه است | چو تیغش در میان کشته راه است
سراپا جراحت عشقت و خونی | دل از دست غمش در سینه کونی
میان همه دود و دمش ... یافت | نگاه اسحابی در میان است
چو این آتش بگوش شه فرو شد | ز شعله شد تر آخر خوش شد
چنان دل در برش شد تنگ پیما | که جست از جا و شد خونابه پیما
ز شک زخم در میدان ناوک | جگر بر تیغ مژگان حمله میکرد
بلارک از دماغ خانه افتاد | سپرداری به دوشش نا قباد

نامه فرستادن محمود بسوی ایاز

[illegible]

سوی گلزار آتش رنگ محبوب
مرا بوی نفس مرغ است و مکتوب
صفیر خامه چون دمساز گردد
ورق در سینه گل بی ساز گردد
صفیر او ز جان نغمه تر شد
صدای این دل از شیرازه پاشد
دوات و خامه چون گردد همدست
چو سر باشد بپای نخل بنشست
چو آمد خون رشک از نامه در جوش
قلم را کار تیغ افتاد بر دوش
طلب فرمود شاه بحر درگاه
دو مرجان طبیعت را بخرگاه
دبیر آمد چو موج در شهوار
رگ ابر قلم آمد گهربار
دو زانوی ادب مالید بر خاک
گریبان قلم زد بر رقم چاک
نشسته چون صدف با سینهٔ پر
ز جوش گوهر و غلطیدن در
دو انگشت هلالی را کمان کرد
خدنگ شکل نی را امتحان کرد
پیاپی از کمانش تیر میجست
چو سینه ز زخم بر روی نگین بست
دواتی در برش لیلی موزون
در و نقش رشتهای موی مجنون
شب قدری گره در حلقهٔ نور
کف دل سوخته در وادی طور
بچنگش نامه چون صبح امید
که خورشید اشک مینا شسته [illegible]
شد از توحید مژگان رخ نامه
هوا المحمود چشم روی نامه

که این نامه بنام آن سهی دوست
که دشمن مغز بیند دوست در پوست
دل معشوق و عاشق هر دو خوش نیست
با دو شوان برا شفق کج چون نیست
دعاها از پس آمین بر چنید
اثر پیش از دعا در خون نشیند
مبارک باد یار نو گرفتی
ز ماه چارده بر تو گرفتی
سرای عافیت را باز محمود
که محمود تو کم نبود ز مسعود
سیاه کم بها خوش پرده غنچه است
گل از این طعنه زخم و لاله داغ است
تو پنداری که درمان خود شادم
نسیم غنچی دستان گردم
هنوز مرهم تا چند نامه در توست
شر سلم گوشه با اهن قوی دست
هنوز از خار خار غوطهٔ ریش
گلی بر تیر باشد از دل ریش
بآن خطی که داری در بناگوش
بمضمونش که دل را میبرد هوش
بزینت پیش قلزن کج گوشه
که آن نعت بر روی ترشیه
که در خیز و بیاشری از نگر ز
بخوان دیوان جالم را در خیز
سپر سازی چو شاپانی تعضیر
رسد اینک زنی تمسر شمشیر
گر از اسپان کنی رخ رقیبان
سر پلان محمودی اسلاب
بود مسعود خط نامه زادم
به محمود قلم والله اعلم

[illegible]

نامه بردن قاصد بسوی ایاز و جواب گرفتن و مراجعت نمودن

کنون من مرغ نامه میپرانم   ورق برخاک گردون میفشانم
که چون رفت و چگونه قاصد ازپس   پرید و بست نامه بر پر خویش
سوی کشمیر رفتن کرد پرواز   که تا آید بسیج اختر ناز
نگار و نامه را چون پیش خانه   ز مار دم زده کم نیست نامه
سخن بر کوچه نامه قدم زد   چنین غوطه بزنجیر رقم زد
پی تعلیم بخیه کاری درد   ورق چاک گریبان پس میکرد
چو شد محمود را نامه نوشته   جگر بر شعله خامه برشته
ز داغ مرد نمک مهری برو زد   لبش قفل گهر بر گفتگو زد
زغن نامه بر پرواز گر شد   به کشمیر آمد و شور دگر شد   گوهر و لعل
بدیوان ایاز شوخ در تاخت   در و دیوار را گوش دگر ساخت
چو نامه سمع را جان حرا کشید   نثار نامه سیم اشک پاشید
طلب فرمود منشی را بر خویش   چو مرهم هم در کنار سینه ریش
درآمد منشی از در همچو پیمان   ز موج گوهرش دریا پر افشان
ز پیشانی قلم اکرده کلچه   چو انگشت هلال و جبهه بهمه

دودلش

دواتش در میان بند گهر داشت   چو دریا موج زرین در کمر داشت
ورق شد
عرق در دامنش گلبرگ تر بود   زبرگ گل که خوناب جگر بود
دوات و خامه در افسون و نیرنج   دم افعی زدی بر کام افعی
خراشش پرده آهنگ قلم شد   هوا مسعود و طغرای رقم شد
که این نامه بنام آنکه دانم   ز لطفش آنچه خواهم میتوانم
اگر دشمن در این باغست اگر دوست   دل شادان و غمگین لاله اوست
دمیش از داغ بهمه خویش میکرد   کهیش از بوس مژگان ریش میکرد   کرده
نگرید دیده تا او نگوید   نخندد غنچه تا او نبوید
نریزد دست عزی تا او نریزد   نخیزد فتنه تا او نخیزد
ترا چنگ قد و قانون پهلو   ننالد رشته بی ناخن او
ثمر شکی که گل عشق او سر زد   خزان برگ ریزی چسکر زد
ز مسعودم بر طغی یاد کردی   مبارک مژده آزاد کردی
چه غم داری دو روزی شاد میباش   من آزادم تو هم آزاد میباش
شدست دست اجل گویا کلگیر   که مردم میزنی شمشیر شمشیر
سوی تسخیر کشمیر ای جهانگیر   چو می آیی کفن با تیغ برگیر

کس از خشم آن نوع خندد | که دوست و گرو دست از لب بندد
همان قاصد که از شه نامه آورد | ایاز خسته خوا او را طلب کرد
که این نامه ببر کیسه ز جا شو | چو برگ گل غبار کیسه (داغش) هوا شو
هوا داری کمن نقش قدم را | وجود دشت گر زند را عدم را
گرفت آن نامه قاصد از دلارام | روان شد چون سرشک آتشین گام
هوا را میدرید و بال بسته | پیش پر بحه و پر تنحال بسته
که تا از دستگه پی برد در بار | که پایش بست نامهٔ یار
درون خلوت محمود گل کرد | دل و جان سخن را جام مل کرد
کمای سینه شعلهٔ آتش فروزی | گل نوروز و داغ رشک نوروزی
بگیر این نامه و آهسته برخوان | گذار و دیده در گوش جگر خوان
فکند آن نامه از طرف گریبان | چو چاک سینه حسرت نصیبان
چه نامه مار چینی قهر آلود | که میزد نیشها بر چشم محمود
چو آن نامه ز پیچ مهر وا شد | جگر گاه بلا رگ کهربا شد
ز هر حرفش که میزد نیش جوش | شرر میشد دل محنت آغوش
شه غزنی از آن نامه برآشفت | سپهسالار را خواند و چنین گفت

کرداروی

که ما را رفتن کشمیر فرض است | پریدنهای زخم از سینه فرض است
کمند انچنگ دم سازان غم گیر | گلوی خنجر و دست علم گیر
سپه کش فتنه آخر زمان شد | پی یاسه کردن لشکر روان شد

لشکر کشیدن محمود به کشمیر

شه غزنی چو خشم نامه دریافت | عنان صبر از شکاره برتافت
مژه شمشیر دار مردمک گشت | نگاه از ره به هر چشم برگشت
اشارت کرد سرهنگان خود را | کمر کز بهر سرهنگان خود را
که بر اسپان تازی زین کشند | در رحم و رخ طاقت بکشند
سپه شد کوه آهن نزد محمود | ز سر تا پای همه دکله خود
فلک از صبح و مهر آمد قوی پشت | کفن در گردن همه شمشیر در مشت
علم زد گرد لشکر در علامت | جهان میرفت و اپس تا قیامت
پی تحصیل وسعت دشت در دشت | زمین میرفت و لشکر پهن میگشت
ز نالش پهلوی آن تنگی فرودش | که درد عشق در دل جا نبودش
ز کوب نعل اسپان فرق گم | ره از رفتار شان بر ماه گم
شنیدی گوش مرغ آسمانهای | صدای استخوان گاو و ماهی
بتان ماه سیما دوش بر دوش | هلال زین ز قرص ماه در جوش

[illegible]

ز ماه نعل اگر بر تو فتد پای
ازان سوی عدم مهر کو فتادی

سنه آمد به گیتی سر از درد دشت
زمین و آسمان زیر و زبر گشت

بنوعی خاک در پستی خزیدی
که قارون پشت پا بالب گزیدی

بروت تیغ بندان غم اندیش
چو چوبر از غضب پیچیده بر خویش

طلسم باره گیتی شکسته شد
حصار خط کشمیر بسته شد

ایاز از برق لشکر تند خو شد
بجوش شعله فرد و افرو شد

صف کشیدن ایاز در مقابل محمود

دم آن شب چو از فردا بر آمد
سپر با تیغ کهسار از در در آمد

شهاب از تیر روی ترکش افتاد
سپند اختران در آتش افتاد

علم را صبح چون گرد گستر
غبار جلوه و بالای نیزه

ایاز از شهر بیرون تاخت شبدیز
سنان را آتش چون مژگان خونریز

دلیران شور در میدان فکندند
دو روزه عمر خویش از جان فکندند

بجان و جسمهای ریزه ریزه
نبود جز طعن نیزه

هم چون لعب نیزه میشمردند
زره را حلقه حلقه میسپردند

ز تندی نسیم تیغ خونبار
بدن چون برگ گل می‌ریخت از بار

ز جنگ محمود و مسعود در تاخت
چنان افروختش نظر بر آهنگ افراخت

چو گل سینه به تیر بشکفت مسعود
ز زخم لاله کار تیغ محمود

چو شمع آن یکی از خون زدی جوش
گرفتی این چو شاخ گل در آغوش

ز زخم آشکارا و نهفته
دو رویه گل بر وی شکفته

ایاز از قلب لشکر رنگ و تاز
کمان ابروی و مژگان تیر انداز

بمژگان گفت ابروش کمان دوز
دهان یار و چشم مور دیدوز

صف مژگانش ز دو دستی بر کش
که از من جستن و از تو کشش

روان برگل رخان عشوه آلود
عنان داد و در محمود و مسعود

در افگندند باز و برگشاده
دو سر شرزه را در یک قلاده

بروت هر سر زری باد مردود
یکی آتش یکی پیچیدن دود

یکی بر کف چار سپه نگون داشت
یکی لب بر لب پای خون داشت

یکی زنجیره آه از خون گرفته
یکی پا زیچه در مجنون گرفته

غنیم هم دو شیر زخم خورده
براه کینه خواهی پا فشرده

بمی و مطرب نکفشان خون و زنجیر
که تا کی رو نماید ماه کشمیر

که چون سرو از خزان آزاد گردند
بیک دیدن گل و شمشاد گردند

قدح نوشی ایاز در مجلس طلبیدن محمود و مسعود را

بیا ساقی که گل در انتظار است / گلستان قدح در خار خار است
گل کشمیر بزم آراست امروز / گل و مل را بهم سوداست امروز
مشو از زهد سرمست مباهات / بهشت و این عمل هیهات هیهات
ز می کن سرخ روی بخت تیره / گناهی میکنی باری کبیره
ز پای خم بدست خویش چندی / بسر کن میکشی خاک بلندی
فرو افشان ز غم دامن بیک بار / که باده عالم آبست و غم خاک
بت کشمیریان در باغ کشمیر / بساط افکنده و شد دستش قدح گیر
چه باغی دستگاه پای گلها / ز صد بند شکفته های خوبها
اگر آهی ز دل نجسته بر رفت / ز سنبل تا فلک نجسته بر رفت
بیان از لب گل چماره بکشید / کتاب شرم را شیرازه بکشید
هوس ز دو کیشان تو شکن بود / تغافل دور گرد انجمن بود
دل از شمشیر غمزه جان نمیبرد / جگر در زخم مژگان غوطه میخورد
میی در ساغر آمد مجلس افروز / که آمد شعله بر آتش که میسوز
حیابش نور بر تو در نظر بود / که داغ مردمک خورشیدگر بود
طلب فرمود ماه مهر آشنام / دو عاشق را با آتشناک ز جام

بوسه دار

نحوه دار

یکی در عاقبت محمود محمود / یکی بدبخت نامسعود مسعود
ببزم دوستان جا گرم کردند / قدح لبریز رنگ شرم کردند
نگار سرگران دستی سبک کرد / پیاله چون دل عاشق تنک کرد
طلب فرمود جلاد و چه جلاد / که تیغش موی رویش را دهد یاد
رخش چون صورت شمشیر بی چهر / زمانرا طول و ایام بلا عرض
بروتش آشیان نیش زنبور / شنیش در روی نهاده پنجه مور
بمسعودش ز کشتن رفت فرمان / که سازد ذره ذره را خونابه دامان
کشید از غوطه گاه اژدها تیغ / چو برق نافه سوز از سینه میغ
زمین تشنه را خوناب داده / ز خاکستر روان خوناب داده
اجل گردیده را بگرفته دامان / حیات از پیش و مرگ از پس خرامان
چو شاهین گرسنه برق شمشیر / پریدش جانب گردن بنخجیر
نشستن شد بزانوپش جلاد / سرش را اگر دنی چون شعله آزاد
سرش نوعی برید از خنجر دوش / که بود از خون خنجار سرخ پوش
تنش همچون خم باده نگون شد / سر از تن مست کاسه سرنگون شد
سری غلطید در پای دلارام / زده از بوسه شمشیرک جام

همان شیر را باز مست روست (?) — ز گردی نشست و ز فتراک رست شه بود

گشادن صید موری را (?)

گدای از عقده قید هوس را — چنین آزاد باید کرد کس را

برون آمد شه از کشمیر چون شیر — که بود آن شهر در وسعت دل مور

به دشتی راهشان بر ناله افتاد — که آتش در درون لاله افتاد

چه دشتی آب و گل مجنون و زنجیر — که همچون موج گل میکشت نخچیر

پلنگ (?)

ز نقش سایه و خورشید برگل — بهر گامی شکاری خفته بسمل

شکر لب با حریف تیز خشمش — تعلب وحشیان تاخت خشمش (?)

نازو فتنه (?)

کمند و تیغ و بازو فتنه گر شد — که هر یک تا سر از خون گوشه شد (?)

نفیر صید اجل نوعی صلا زد — که جان از برق خنجر استلا زد

گرفته تیر هر سو راه نخچیر — گرسنه تر ز مرغان مگس گیر

ز بس افتادی از تیر اجل گور — بنام گور بودی گور را گور

شکار افکن ایاز و شه را گشت — که روح صید گرد غمزه میگشت

انجمن صید شان می تاخت گشتی — چو برگ لاله و باد بهشتی

مرنا خته (?) [illegible]

عرض سپاه دیدن محمود

دگر عرض سپاهی نیز خوش بر — که سپر و مرغ گشته قید آغوش

که بحر و بر همه تازه در آغوش

کمر مانده در ایمای شماره — که مژگان ریخته چشم ستاره

کمربندان کوه سیم ساده — میان بسته گره زابرو گشاده

قیامت قامتان نیزه بالا — دو بالا فتنه در گاه و دالا

شمار لشکری عرض نظر بند — که خامه کوچه نقش القمر شد (?)

ز خوبان بسکه گرد رفته در جوش — سهی سرو ایستاده سایه پوش

ز رشک سرخرام قد بود زن (?) — طپیده تا بر اندکمک در جوشن (?)

دلیرانی که آمد سینه در جوش — ز مژگان غلامان نیزه بردوش

فلک از ناله کوس پی ناپشت (?) — گرفته گوش بهر وه نه [illegible]

زره بر جان و تن چشم بلا بود — نهنگ موج با تیم آشنا بود

خدیو ملک دل محمود غازی — خراج عافیت را بی نیازی

فرستاده نمی آید و خود را — چو باد و برگ گل میبرد خود را

که تا چون رنگ تو بر لاله افتاد — بدیدار از دل عاشق خبر داد

که از قامت قیامت [illegible] علم — بیا و عرض لشکر را بهم زن

بلور کن گنبد از خانه زین — بگردون در خراج کوه سیمین

بتان جلوه گر راپای [illegible] — نجنگ کشم [illegible] فرو بر

سر زلف کمند تیغ بندان (?)

دماغ نیزه بالا بلند آن (?)

غلام [illegible] دلی [illegible]

لشکر را [illegible]

غلامان از مهر گیتی افروز | چو سایه از خجالت بر زمین دوز
جوابش داد ایاز لاله رخسار | که آه از عاشق معشوقه آزار
چو در خلوت رخم برقع گشاید | درو هم چشم روزن کور باید
پی قاصد سپه پر بر هوا زد | پیام غنچه بر گوش صبا زد
پیامش آنکه ای صیاد غزنی | جهان عشق را بنیاد بی نی
جگر را چاره ناچار خود کن | ولی پیدا کن و در کار خود کن

پیاله خوردن محمود و ایاز در خلوت

هوا در سبزه و روی چون شد گرم | خزان گلگون شود از خجلت شرم
شود سر برگ کاه و کهربا گل | سراپا شاخ چنگ مرغ بلبل
صبا چون درکشد آهنگ را ساز | چنین کرد و در عشرت نغمه پرداز
که ای ساقی نیخواران صلا زن | ره جانداری دل آشنا زن
زخون زاهد خشک در پیاله | بگردان اشک در چشم پیاله
درون خلوت غنچه نشستن | درون دل بر رخ دریوزه بستن
کشید نهان خون غنچه پیاله | که تا یک سبزه رو دید شاخ لاله
نشسته در شبستان دوست با دوست | چو بادام دو مغز و تنگ یک پوست

شبی محمود در خلوت گزین کرد | که هر یک را نگارستان چین کرد
چه خلوت خلوتی دلچسب آرام | دو تن را جای بوس و گردش جام
از آن رو صورتش صورت نگار است | که بیرفته نقش و خانه از دست
غبارش شاهد مشکین کلاله | کنارش گردش چشم پیاله
هوا کافور باری پیشه میکرد | خرد دیوجنون اندیشه میکرد
ستاره با همه داغ جگر سوز | بدوش شعله میلرزید تا روز
چو خلوت را شب روزن گشودند | چراغ دیده اش روشن نمودند
بخلوت فال زد چون یک از آن وی | ز اشک می بروی شیشه خوی
فروغ حسن خوبان در نظر بود | ز دیدن دیده خورشید تر بود
در آمد شمع هر روشنائی | عصا بر کف چو کوران در گدائی
ایاز از در درون آمد خرامان | غبارش گلستان بر باد دامان
برو با صف عیش انس صحبت | که در دل عکس خواهش نقش کیفیت
دهانی آنچنان غنچه کشنده | ز تنگی خویش را پرده کشنده
صراحی از لبش در جوش کردن | گرفته خون مرجان را گردن
نشست و خاموشی را پیشه گر کرد | رخ شرم و داغ عشوه گر کرد

مجلس شب اول محمود با ایاز و گفتن او به مرغ کباب با آتش

شب از زلف و رخ گردون نمی‌شد / نظر لیلی و دل مجنون نمی‌شد
نمی نالید زنجیر جنونی / نمی بالید نخل سرنگونی
نپرید گر شب از آشفتگی دم / نمی افکند بر گل طرح شبنم
شبی خال بتان را سیه مست / گره بر روزگار خویش می‌بست
نگه گردیده از بیم در پای ترجیع / چو پروانه که چیند سایهٔ شمع
درین تاریکی و باریکی شب / گرفته دست هم لبیک و یارب
بپای مرچراغ مجلس افروز / برودت گشته پروانه سوز
بجود از شعله سرتاپی و گوش / درآمد چون نگار تر در آغوش
ز گرمی گلگک شمع را رشته / برات شعله را بر یخ نوشته
شبی کافسردگی در پرده‌اش هست / پیاله غنچهٔ گل کرده او دست
علاجش ساغر است و عالمی یار / ز مرغان برشته ناله زار
شه مایل تماشا خلوتی ساخت / که چشم گیتی از نظاره پرداخت
چه خلوت خلوتی چون کنج دیده / ولی گردیده اندر روی دیده
باتش مرغ بریان نغمه پر کرد / لب اشکی بخون شعله تر کرد

که گر خامم دم تو سینه تابست / نمک خورده به تنگ شعله کبابست
گل بیچاره‌ای اما میخوری خار / ازان غارت فروزد روی گلزار
اثر اقلیم چشمش تاج پوشان / چراغ چشم خاکستر فروشان
زنی بر سوز جان ریش خود را / بسازی همچو عکس خویش خود را

سرشکم قطره قطره مطرب تست / که هر قطره دو دستان دگرست

مش

نخامی چو خسته جانی نفس زد / برنگ برگ گل بر خاره خس زد
جوابش داد خام نخچه زنجش / که محمود دست خوناب تراوش
چنانم سوخت خامی خشک و تر را / که نشناسم ز خاکستر جگر را
نه آخر آتشی در خود فروسوز / برون ده سوزی از حرف جگرسوز
که من گوش آشنای سوز تو نیازم / ز گرمیهای رسمی بی نیازم
مرا با گریه و زاری برشد / ز اشک نوحه خاکم را اثر شد

پاسخ آتش مرغ کباب را

نجارا ای خورد گرا هنی تاب / جوابی خیزد از خوردن کباب
بگلستان گل درمانده است / سوالی را جوابی در کنار است
مگر آتش به پاسخ سر گرداند / که چون شیر گرسنه می‌برآید

کشد پروانه اش وای زدودش | که با صد سیدی دام آرد چو دودش

چکد هر قطره خون کز زبانش | برقص شیون آید در دهانش

ز قصد بی دم آهن زبانش | بسوز جان سرشته سوز جانش

بهر موی سرش مویه زبانان | بچاک سینه اش تیغ خروشان

بمرغ تاب زن آتش برآشفت | سخن چون تاب زن غنچه چنین گفت

گرای شیرین نمک تلخی فروشش | اگر خامی مشو کم گفت خاموش

شود نوبت دماغ انجمن جان | کشد بر روی گلستان سنبلستان

دماغ اگه سوز دل ورزد | چنین در فکر دل ناخن فرو برد

که چون نی ای گل گردون خونی | خزان عشق و گلبرگ جنونی

چو آتش وآن خام فروزان | ترا دامن همی سوزد در او جان

اگر آتش و گر مرغان رازم | روان آتشم را زیک چشمه دارم

ز مرغ و آتش آرم جمله در جمع | نهان نور پروانه و شمع

[illegible] دویم محمود و ایاز و گفتگوی شمع با پروانه

شب مرده با سپند شور درد | که گرم چاشنی از بخت پندار

شب بی چشم شبخیز کلخت | ندارد روزنی بهر در بخت

شب سنبل بر دن بسته از دماغ | پیاله داغ و ساقی داغ و می داغ

کم از نرگس نه ای چشمی بپادار | سری بر دوش گیر و کار بردار

که چندان بی لب سرو بالین خواب است | که خاکت باد گرد و آتش آب است

بده پیمانه می ساقی بده می | بگرمی در شب افسرده ای

میی در ده که در ظلمت چو ماهم | پیاله در رخان شمع دوامم

شب و سرمای بخت و طالع سنگ | چو مینا خون من در گردن سنگ

گر آن می خون من باشد فرو ریز | رگ گردن مشو با مست مستیز

شب تاریک و سرد و ناگواران | مشو زین دیک دور روزگاران

شب افسرده باید جرعه نوشید | در آب و آتش میخانه کوشید

برو دست ایاغ جامی و مینا | که تا گردی از این شب خانه پیدا

شبی چسپنده و تاریک چون قیر | ز زیر بار خود ظلمی زمین گیر

در افسردن چراغ و دم گسسته | فروهشته لب و تلخی نشسته

ایاز و شه بخلوت در خروشند | سرانگشت و لب حسرت گزیدند

چه خلوت خلوتی رنگین و شاداب | لبالب ساغری از باده ناب

ز آب شکر تصور رسته دود | چکیدی بوسه شیرین و فرهاد

همیشه روزنش بیکشت در گشت | چو آن خونی که گرد دیده منکست

درآمد شمع بر پا کنده بسته / به مجلس اشک ریزد سر شکسته
ز جسمش تازگیها جا گرفته / گداز خون ره بالا گرفته
پریده چشمهایش از پی خون / که گیرد حلقه زنجیر مجنون
سر زنجیری از سر بر کشیده / شکنج عنبر از زنده گشته
سر انگشتی ز اشک بسته گرد / قلم اندیشه کان جگر کرد
ورق از دفتر پروانه بگشاد / چنین از خامه سوز دل بر داد
که ای مادر بر برگشته / ز بر مکتوب خود گم نام بسته
از آن در سوختن جانت دلیر است / که جان چرب دستت شعله گیر است

مثل

شبی خورشید آمد در خجالش / که سازد شعله را مقراض کالاش
شره خوابانید شب گرد نهانسوز / که ای زرین چراغ سرنگون سوز
چنان مخمور نور دوست نارم / که تاریکی کند دفع خمارم
بصورت مرغ عیسی آفتابست / سخن همانه و معنی شهابست
اگر پروانه هم خفاش جنس است / ولیکن دفتر دیوان جمعیت ۲

پاسخ پروانه شمع را

ز سر دیها که پاسخ در نفس داشت / به پهلویم سمندر در قفس داشت
چنان شد گرم دل سرد بازار / که دندانم جگر میخورد چون مار

[illegible]

چو بر پشمینه پوشی دل در آغوش / زده خود در رگ سبزی در پوش
بگلشن انجمن بر دم شب دوش / که از سنجاب گیرد خرقه بر دوش
بگلبر کم زبان شعله بشگفت / درشتیهای خار از تیر برون رفت
که ای سازنده بزم معانی / بم و زیر سرودش آسمانی
مکن زآهنگ پاسخ پرده را پست / که با هر مشربی اشغفتی هست
بشمع تا چو پروانه دم زد / دلش بر طبل و آهش بر علم زد
که ای از موم کافوری کفن پوش / زبانت گشته با بالای سر خویش
به مجلس نیزه خطبست بالا / شکست کشته زنجیر سرها
سر شکست میزند دندان بدندان / سر خود میخوری خندان خندان
کرت از من خراشی در دماغست / فرارم سایه پای چراغست

[illegible]

مثل

شدم صبحی گل خاکستر خویش / بر آن گل شبنم خونابه ریش
ز تار آه بخیه تازه کردم / ورقهای جگر شیرازه کردم
سراسیمه برقص آمد شرارم / که من شیون نژاد و روزگارم
ز ساز آنکه این سوز آفریدست / جگر بر شمع و پروانه دریدست

همان بهتر که مطرب دست ما را / درون دایره چون ناله رو ما

مجلس شب سیم محمود و ایاز و کنایه مطرب با دایره

شب کافر بسی دامن برافشان / که باشد همچو وی خواب نوشین

شبی تار و دل تار و غم پیدا / چراغ راه باشد چشم بیدار

چنان در تیرگی نقش عدم بود / که صبحش خنده شام عدم بود

شبی خضر و ظلمات گیسو / سواد مرکز پرگار ابرو

ز نرگس تیرگی چشم بیدار / مژه بر هم نهادن بود دشوار ۳

نگارین خلوتی خالی ز اغیار / غبار خاطر انجا زنگ دلدار

بر شکل اشک نم دیده باتش / فلک افتاده در رنگ آستانش

ز آتش عرق صورت نگارش / چو عکس حسن در آیینه پاک

لب نقش از کشیدن نقش بسته / شکستن راه صد افسون شکسته

چو خلوت در طرب شد کام معراج / ببازار مطرب می گشت محتاج

نفس سر گوشی بر گوش نی زد / دمش دامان بآتشگاه می زد

قدح گل کرده و از گلبن برون ریخت / همه گلبرگ خونین در گلو ریخت

ز مینا قهقهه طاوس بر خواست / بر آهوی صراحی چشم آراست

رخ مطرب ز گل بر دایره ریخت / گلابی کش فغان از پوست انگیخت

بهوش آورد وش و باد و چمن گفت / که ای با آب و آتش ملالت جفت

سر و سر حلقه حلقه بگوشان / اصول افغان مغز پوست پوشان

پی پاکوبی خوبان سرمست / بصد دستان برابر بر سر دست

بدامان گل برافشان گل برافشان / که تا گردد برافشان نو برافشان

ز مغز و رخنه بشکن این پوست / که ناله دوست بود و ستیزه دوست

فغان کز استخوان و پوست باشد / نه دشمن بلکه لایق دوست باشد

چو لاله گوش چرخ و گوش زبابش / صدا در برگ گل از ناله جیبش

مش

ببلبل دل زدم دستی شب دوش / که بر آهنگ شهبازی کنم گوش

بلب زد از خروش نغمه چنگال / که محرم نیست اینجا صوت خلخال

پاسخ دایره و مطرب را

سحرگاهی که گل در رنگ بودم / ز یار بر گوش بر آهنگ بودم

ببیسک از لب یاری شنیدم / نه هجران جگر از تب کشیدم

نه از رحم دلش آهنگ جایی / نه از غم ناخنی زد بر نوایی

نه معشوقی نه عاشقی نه دردی / نه کامی و نه دامی و نه گردی

نه اوراقی نه علمی نه کتابی | نه درسی نه سوالی نه جوابی
بگوشم خورد گر دل جان بر تنگ است | شکست شیشه را پاسخ درنگ است
جواب نوش باشد نیش زنبور | جواب خنده هم زخم کافور ناسور را

ش

بدام عنکبوتی پرده بستم | چو دیده در پس پرده نشستم
مگر آهنگ پائی ساز میکرد | چنین خون در دل پرواز میکرد
که نغمه باف پود و تار توام | قرار کارگاه عنکبوتم
جواب از ساز پاسخ بود برآهنگ | که ای دستان زن این پرده نیرنگ
نصیحت از مقام خون روا عیست | که صاحب پرده در شور و نما عیست
چنین از دایره برخواست فریاد | که ای مطرب مده افسانه بر باد
همه رو از طپانچه سرخ آرد | ز سیلی روی من زردی برآرد
بمهر در چنبر خود هاله دارم | ز دود خورشید ساز ناله دارم
شود تا شبنم مهر شب هوا دار | چو ماه چارده در اربسید
در دیده پوستین بر تن مشوش | دمی بر آبم و گاهی بر آتش
نیارم ساعتی خاموش بودن | دهن بستن سراپا گوش بودن

ش

رسید افسانه گوی جان بجوشی | بحیرت ماند دائم در خموشی
زدش دستی بلب کای عود خاموش | ترنم زد که هان این ناله را گوش
من و تو نه بقانون میخروشیم | فغانی میخریم و میفروشیم
من و تو رسته با این نیمه ما | نفس را آوریم و فی به تیمار

مجلس شب چهارم محمود با ایاز و کنایه با نفس

شب تاریک و ره باریک و من | ندانستم کجا افتادم از دست
نبودش از شکستن شیشه خاموش | که صوتش ره نبردی جانب گوش
شب بردم که غافل میشود راز | نه آن دستان که فردا ره برو ساز
چو شب خوابی بسر انجام تمامست | مپرس خون حلال و جان حرامست
شبی در پیچ و تاب موی زنگی | گره در بوی خون از تیره رنگی
بخود تا شه نخندید و نمیرفت | شکنج زلفی بپیچیده در گرفت
درین شب کاب روی باد بر بود | شرای آتش چه خرمی بود
بنوعی از برودت صلب میگشت | که بر یکدانه دستانش میگشت
چنان افسردگی کرمی شکن بود | که آتش پنهانیش در دهن بود
خیال دوست تا مهمان حشمت | مژه برهم زدن نقصان حشمت

ز شوخی شهید غمزه‌ها | گریبانش ز خون گل جیب در
بخلوت نقشی از چین و چگل زد | که هر سنگ و کلوخی راه دل زد
چه خلوت خلوتی چون تنگ شکر | که چسپیده بهم ارواح و پیکر
ز جنبش اشک در دیده بشتابان | برنگ مهر در آیینه تابان ۲
درین خلوت ز تاب برق رویی | که میسوزید بر آتش دل وی
عروس شعله دستی بر گل افشاند | بهار پرتوی بر سبزه پاشاند
چکیده اشک کباب و نغمه گرد | لب خشکی بخون ناله تر کرد
که ای عود جگر دودی برانگیز | بخور نغمه بر مغز جان ریز
دگر از سینه‌ات دم بر نیامد | نشاید پا نهاد پا نیامد
اشارت کن بموسیقی نازک‌خو | که دل را میکند چون نیش زنبور
که دیگر از سینه‌ام دم بر نیامد | نشاید تا پیامد تا نیامد
که در نی سر دهد باد نفس را | بمرغ روح بشکند قفس را
چو بر گوش نفس زد این ترانه | به نی رو کرد و شد تیر نشانه
که ای انگشت بر چشم خروشان | ترنم کو که بر ناله فروشان
ز حق دم زن که دمساز نفس اوست | حریف ناله‌های باز پس اوست

خراش ناله کز سینه سر زد | ازو سر کرده ناخن بر جگر زد

مثل

به تار نغمه سازی زد هوایی | درون پرده گوش آشنایی
ز گوشش پرده بر آهنگ نازد | کمند دود دل بر شعله تازد
که نه از تو نه از ما نیست این ساز | ز پرده پردگی بیرون برد راز
نفس در استخوان من فرادام | که چون آمد شدن کردی تمامم
گره گشتی چو جا در ناله دادم | کمند چین بچین در حلق افتاد
دم آخر کجا خواهی شد از تن | که دست دوست گیرد پای دشمن

مثل

بدم بادی بگلشن را بهم زن | دل جان و تن را بعدم زن
اگر بر تار خورد دم ناله پیچید | گره قسم ناله را در گوش سر زد
بهر تیغی که سر زخمی درین بزم | بهر سوزی که سر سازی درین بزم
اگر در تن فرو برد دم نفس را | بشاخ گلبنش دیدم قفس را
شم با استخوان شد گریه سر نی | که ای صاحب نفس نالید در وی
نوایش اینکه ای کوچه غم | کهن شد درد درون سینه‌ام دم
دمی خون جگر شو در ره دوست | ز معرفت دور کن نالیدن دوست

نافرا

بسیار

نی از تنگ شکر بر داشت فریاد — که باد آورده را هم می‌برد باد
بدم در قالبم روح روان را — بخاک خود رسان این استخوان را
بآن خاکی که نافم را بریدند — و دامم را بنالیدن دریدند
نیم کوچه‌ام کشته گستاخ — گشاده از جگر بر کوچه سوراخ
چو زد ناخن در لب سوراخ انگشت — برون جوشید از و معشوق از پشت
ز بندم شور پیچیدی چشیدند — ز جسم زخمها بیرون کشیدند
همان بهتر که سر جا بسته باشم — بخون خاک دم را شسته باشم

مجلس شب پنجم محمود داستان با ایاز و کنایه خم با سبو

شبی تاریک روز سوز و ساز است — بلا را هم سر زلف دراز است
سیه ماریست بر خویش بر دو گردن — کمند اژدها را حلقه کردن
چو شب این دارد و این وحشت آرد — بصید وحشیان زنگی مدارد
ازو از و حمله پیچ و تاب باشد — که صید وحشیانش خواب باشد
چنان کرده که سیداری بخواب — که هر یک برادری کرده قتاب
شبی آن نوع در خون غوطه بخورد — که در مانده بدرد دل بمیرد
بظلماتش ره خضر سخن نیست — نفس را رفتن و باز آمدن نیست

مرکب در گلش خوناب گشته — چو شیشه زهره او آب گشته
گرفتی نوعی از افسردگی تب — که خوابیدن بری جهیده گفت
هوای سده بنصش را چنان داشت — که آخر شعله در زیر زبان داشت
بهم نوعی رگ و خون نقش بگسست — که نشتر مشکیست و خون نمی‌جست
چنین شب کاسمان سرگشته مشکست — ستاره همچو داغ لاله در دست
شهی کیستی کی خلوت برآراست — که موی از خانه ارژنگ برخاست
چه خلوت خلوتی گلزار خانه — نگارستان سحر کارخانه
خم از بحر دوون جوش سوده — کف دیوانگی را بر لب افکنده
سبو چون مست شد در کف فرو شد — دهان از لب دو افکند و سبو شد
سبو را بانگ زد کای سر دو دوش — مؤذن در خرابات ازل پیش
بقید کودکی گریان در آغوش — سراپا بیت شکم تا چنبر دوش
دهانی چون پیاله شیر خوارت — ز حلق گریه و خنده کنارت
چو از آغوش بر دوشت بر آرند — ز دوشت تاج لعلی بر سر آرند
برون آرای گران پا پلا هوش — که جای تو سر است گوش و آغوش
از آن این گرمی بازار داری — که خون سیه و من در بار داری

ز خون آبستنی چون دختر رز
چو رقصی ریزی از لب لاله نگر

ز من بیرون فتادی آن گه آور
چو طفلان در کنار دوش گریز

مثل

ز دریا قطره‌ای از وی جدا شد
دماغش کارگاه ناخدا شد

بموج افگند زنیسان چین ابرو
بطوفان تهی شور آبه او

که ای قطره چه ای از من جدایی
مگر طفل سرشک ناخدایی

اگر دخل چمن ور خرج دشتی
که سوی شبنم من بازگشتی

در آشوب کنار من تلف شو
گهر را مردم چشم صدف شو

بمن نزدیک شو کز خویش دوری
برای گریه نیسان ضروری

میان ما و تو قطع این مثل کرد
غم اندیشه در کار عمل کرد

پاسخ سبو خم را

دم صبحی صبوحی کرده پایی
حباب ساغر و در کف [illegible]

کلاه رندیش بر گوشه گوش
ترنم شیرگیر نغمه هوش

چو کبک مست یار گوش شهوار
برهنه پا ز رقصان دست رفتار

ز قهقه بر جهان میخواند و میرفت
سرشک خنده را میراند و میرفت

که رندان برده تسبیح خرابات
خرابات شب و روز خرابات

سبو از می خم آزمی جام آرمی
حباب و موج را جان و دل آرمی

مثل

شدم روزی خراب کاسه بازان
درون کارگاه کوزه سازان

ز اشکم کوزه خوش تخمیر شد
ترانه جوش تاریخ جگر شد

که من خاک فلان بن فلانم
مپرس از کوزه گر نام و نشانم

سبو زانو زد و با خم برآشفت
که ای در شکم با گردنت جفت

منه انگشت بر حرفم که داغست
ز من دامن گلی در دستم چراغست

مثل

نمکدانی و داغی یار گشتند
با گرمش قناعت کار گشتند

مگر داغ آرزوی چاشنی کرد
برآمد بر نمکدان حمله کرد

چو صورت نور سوزش را نگه شد
هوس را بخت و معنی را نمک شد

من و تو خاک درگاه وجودیم
عدم را ظرف و امان نمودیم

یکی خونین تن گردن زده راست
تنک گلبن تن چون پسل آراست

یکی آبستن خون نخجیلان
یکی لعبت به دریای سپلان

بیا تا دست محتاج گیریم
بهشیاری و مستی باج گیریم

مجلس شب ششم محمود با ایاز و کنایه مستی با هشیاری

شب تاریک و آتشبازی آه   دل بیدار باید جان آگاه

شرار از آه موشک می‌دواند   شهاب از موکبت مهتاب بندد

از آن جستن شیاطین دود کردند   بجز سوختن نابود کردند

شب آمد دام اسباب بهشت است   کمین کن بر سر بالین که خشت است

که گر بالین سازی پاره خشتی   سر بی برگ بر بالین بهشتی

شبی در کاوش دلهای آگاه   ز ناخن در جبه لخت تا رخسار

ز عکس تیرگی معنی تبه شد   سخن آنشب نخ بخش سیه شد

ز تاریکی و سردی تا قاف   زمین و آسمان آئینه صاف

بهیش را بکف انگشت آورد   جهان زرین نگین یخ در آورد

به مژگان لخت دل گلدسته می‌شد   چو اشک شمع بر هم بسته می‌شد

درون خلوتی محمود در گرد   که از غیرت فلک را شد خور گرد

چه خلوت آینه در در آن جای تنگ   گوارا تر ز اشک دختر تاک

ز تمثالش که روح جان تن بود   قلم موی دماغ خوشتن بود

کسی در وی اگر یکدم نشستی   ز خوبی تا قیامت نقش بستی

در آن خشتی که از طرح بنا بود   همه آئینه گیتی نما بود

تماشا پیشه را در چاره سازی   در و دیوار نقش بوسه بازی

در آن خلوت سپه سالار مستان   که مینو غوطه در خون گلستان

صراحی آمده لبریز خون نام   دعای چشم زخمی بر قدح خوانم

همه اسباب شادی جمع کردند   قدح پروانه مینا شمع کردند

ولی پروانه از شمعی که افروخت   چو خون شد دیگری میخورد و میسوخت

از این شمع و از این پروانه مست   ز خاکستر دل خون کرده صحبت

ز شاخ دست ساقی میشد تحفه   که کاش این گل ز آب گل بریزد

بهشیاری چنین بندند مستی   که ای کردی سرای خود پرستی

بپای از سر پرونت روبند   کف پای زپی برق تی کوبند

از آن کو افتی ور بر در نشینی   بجز بر در زدن راهی نبینی

شتر چون مست گردد میکشد بار   شتر گربه است کار مرد هشیار

منم مستی و شور و رونکام   کنشت و کعبه را صاحب علام   کام دل

ندانم وقت رفتن زیر گام   که راه در کدام است و لب بام

مش

مسیحا نشاه از داروی درد ز هشیاری و مستی امتحان کرد

قدح بر فرق هشیاری زد و گفت که ای با طاق زرکار خرد جفت

همان مستی که هشیاری خرابست نزول شان نوع و شان دو آبست

اگر مردانه‌ای مستی میسر عروج دار بالادست میسر

همان مستی که هشیاریست پستی که بالادست آمد پای مستی

بشو دریا و پستی ساحل کن حباب و موج طوفانش دل کن

ز هشیاری بجو چون راه کردم بمستی تا قیامت پی فشردم

که چون در رو درجه خیزم از جای ندانم سر بجای پست یا پای

اگر بر روی جان در روانم بهر جانب که افتم مایل افتم

بمستی و هشیاری بحیث تو نیست که ای بی‌غیره دشمن کامی دوست

نه در کعبه نه در بتخانه جاست برون داخل و خارج سراست

نه ز من شناسی نه نشستن نه بستن یاد داری نه شکستن

میان شیشه و سنگی جدل شد نزاکت با ستم دست و بغل شد

شکستن چون نکار مرد و رخت شرنگ شیشه کار خویش ساخت

ز هشیاری و مستی دل شکستن نیارد نقش حق بر دیده بستن

دل حق دیده را در سینه گم کرد ز سر درمان کند جای دگر کرد

مجلس شب هفتم محمود با ایاز و پیاله بامی

شب ظلمت از از زود لفروز است که خاکش خونبهای خون روز است

درون پرده شب صورتی هست که نتوان جز بمعنی صورتی بست

دل شبگیر را بر آسمان دوز که شب از ساز او دل گشت پیروز

شبی چون عنکبوت تیره تا آر تنیده بر جهان از دود دل تار

ز خود باقیش در دام ماه انجیر فتاده سر ز زنبوران خونریز

شبی آتش نگار و دام آن دود سر فرقان که آه خون چکان بود

ز بخت تیره روز زان نگون سست سپیده بحثی شاخی ز نشسته

در آن شب خلوتی آراست محمود که طاق روزنش ابروی تو بود

چه خلوت خلوتی دلچسب و رنگین ز رشک شکر آغوشش پر از چین

ز بس در حیرتش ماندن شیرین است نظر انگشت حیرت در دهان است

در آن خلوت که رشک بوستان بود ز شادی شاه الا اشک دو بستان بود

لب ساقی لبی بیهوش افکند چنین از نوش داروی شکر خند

کجا انداخت از خود رهایا را که آتش بر نتابد نور ما را

دو چار زاهدی شد سوی مستی ‖ ز یار اشعلهٔ آتش پرستی

که بر زاهد فشاندم جام می را ‖ ز قطره قطرهٔ می برگ گل را

فرو شد در تری آن زاهد خشک ‖ که پوشد پرده رعنائی مشک

ببوی زهد زاهد رنگ می کرد ‖ بساط نشئه را تا حشر طی کرد

ترا تا رنگ و بو در لاله بسیار است ‖ درین گلشن ز روی رمز باز است

صیانت عیش رنگ خورشید تا شد ‖ که از قبله نما موجب برآشد

ز دامت زلف من خوبی بپیچید ‖ گره در حلقهٔ تشویش بپیچید

برافروز از چراغ سنجی پاسخ ‖ لبی شیرین کن از تلخی پاسخ

پاسخ می ساقی را

گل در

بگلزاری که می سرخوش خون بود ‖ حباب غنچه اشک سرنگون بود

قلم منقار کرده مرغ گلزار ‖ بمشق چاشنی نالهٔ زار

ز داغ لاله شد خاک طپیده ‖ بساط دیده بسر کشیده

بنوعی آه سنبل رفت بر باد ‖ که از شام غریبان یاد میداد

شقایق نسترن را دود میزد ‖ دم از صبح نفس آلود میزد

شبی گشتی بجوش نم زده نو ‖ که ای در سرو گیتی کشیده

سرت آیا چه را بالین سر دوست ‖ در آغوشت خیال خواب دوست

حورا

سری بر داشتم کای ابرو دوست ‖ که روی کافر و موی بوی اوست

ز خون دل اگر افتاده ام پست ‖ ازینجا پا و زانجا چشم و دست

ز نم چون موج دریا دست و پایی ‖ که گیرد دست بختم ناخدایی

ره اینجا و اگر اینجاست در پیش ‖ قدم باید زدن بر ریش و بر نیش

بساقی می چنان گریان برآشفت ‖ که خندان شد در آن شیشه و گفت

که ای گل عشوه در گلزار مستان ‖ بنوشم چون صراحی گوش دستان

بگرد لب خط سبز گشته ‖ برات موج بر کوثر نوشته

لب یاقوت را از خون زده رنگ ‖ شکر را از نمک در سینه تنگ

رخت گلزار را پیمانه کرده ‖ طبقهایش پر از پروانه کرده

نگاهت مانده در تسخیر مژگان ‖ سراپا در زبان مار پیچان

شمشیر

بزلفت روی خور چیده ‖ قمر در عقرب است مهر در نور

شنودم پاره شرح گشتم ‖ یکایک شاد و مست برگشتم

ز درد زاد نم چون صاف گردید ‖ صراحی دل اسپ ناف گردید

چو خوناب دلم را صاف دیدند ‖ ز تیغ نغمه ام برپدیدند

دعایی از قدح خواهم دمادم | صراحی را دهم هر دم نشادم
که تا پاسخ سوالی شو کرم | شنیدن یار و گفتن نور کرد

مجلس شب ششم محمود با ایاز و کنایه صراحی با قدح

همه شب چشم شبخیزی پرده دا | چراغ از بهر تاریکی نهاده
شبی خوش کز پی خیز نکات | گل صبح دو نیم برگ بهارت
گشاده [illegible] دوران ادم | که زخم آسمان را تازه دارد
شب آمد سرمه چشم کماهی | سواد کشور رسته الهی
شبی در دامن مشک سوده میزد | غزالی بال و پر پرده میزد
زبس میگشت دیدن در نظرها | قره بر چشم نهادن بود دشوار
زسردی بچه آتش بحرگاه | نمی آمد بهم چیچون کف ماه
گره مانده چو کو سر نقطه از پشت | دلب چسپیدی آتش را انگشت
شهنشه خلوتی را شب نشستن | که هر ره [illegible] از و نوزین گشت
چه خلوت خلوتی چون طور سینا | ز تاب رعد و برق از سینا
گلش با خشت کاکه ساد بود | همه برگ گل در قص هوا بود
بروزن چشم گردون جای کشان | زهر جانب شکست نور راهش
درآن خلوت که محبوب جهان بود | گل رحمت چراغ دودمان بود

قدح با آن جگر آمد فرا دست | که در پای شفاعت دل درو بست
صراحی در رخ ساقی نشد گرد | قضای طاعت از دیده برون کرد
که بار زاهدی بودم از این پیش | بگردن شغل زهد پیش اندیش
صراحی گشتم و سجده دست کارم | قضاهای گذشته [illegible] یکارم
صراحی بر قدح چون کبک قهقه | ز دو کفش [illegible]
چو چشم پر ز خون کشته حیران | دمی گریان دمی خندان و ریان
درون نافه شکست چون همیشه | بود دلوی که سودا [illegible] شیشه
لب جانبخش ساقی بر لب تست | فریب تو به طفل مکتب تست
سوالم را جوابی در پدید گیر | دو داغ رحم غم را در پدید گیر

در آن میخانه کاتش موج آب است | تن گردون ز دود جهانی اتاب
قدح چشم گرسنه مست لبریز و دیدار | صراحی شعله آتش خیز پر نار
کف ساقی جبین صبح صادق | [illegible] سینه نالان عاشق
صدای بوسه ساقی گفتگو یشان | لب روز جوانی موی روشان
می عشقی که خورشید دستش | دم روح الهی از سر فرد کش
بدریا قطره دادم چنون کرد | بجان [illegible] جگر از عطر خون کرد

صراحی را قدح چون لاله نو
قدح چرخی زد و گفتا که بشنو

که یعنی منبه حیت از گوش بردار
رگ گردن مبارش بر فرود آر

کلم از فرق جانان بر گرفتند
سماع کارد و بارش در گرفتند

بچین جانه چشم رسانند
دگر ره کاسه بیرون دوانند

چو در قسم بار چشم خود نشستم
همان سرگشته بودم که هستم

مرا از بهر بالین سنگ کن
سر بزم وی نه پسته ز خون کن

که مجلس شد تمام و دور بر گشت
که تا نوبت کرا باشد بر گشت

خاقان

پاسخ قدح صراحی را

قدح در دست یا موج حباب است
که چشم تشنه و خواب سراب است

حباب و موج را سنی نمودار
شکسته آن کی دین رفته از کار

شب نغز است پاسخ را اهانت
ز روز آور کنایه در میانه

تقرب

مجلس نهم محمود با ایاز و تمثیل و کنایه روز و شب

شب ظلمت که دارد در رنگ هم
سیه باریست بر بالین غم

چو شب از رنگ گیرد مایه غم
غمی باید فراخ و سینه در هم

سری برد و شش خواب و چشم بر راه
که کی بر گرد از در گاه دل آه

شب آمد دیده بیدار از نور
چراغ روشنی با شعله طور

شبی موی دماغ روشنایی
شکست تیرگی را مومیایی

سر گیسی بپا بان خلوتی ساخت
که گیو از کلاه از سر در انداخت

چه خلوت خلوتی چون صورت کار
نمایان شده و نهان پی دار

بنفشه

ز شاخش گل فرو میریخت خندان
که پرپید بر بالا بلندان

سبزه برسر

پریشان گوی شد روز و را گفت
ز زلف شب چرا آشفته چنین گفت

که چندان تیرش از پی شد کردی
که دندان ستاره کند گردی

نفس آباد کام اژدهایی
همه چین سر زلف بلایی

سیاهی تا سیاهی گو تراست
سرشک شمع سوزان چون تراست

فلک را از رخت آیینه دست
در و عکس سیه بختی ذخیره است

برنگ سایه نقشی در ستان دان
ز پیم خود به پای خود فتادن

ز بس مویت درازی را نگاراست
سپاهان مرگ رفتن روز کار است

بمرگ خویش دو جان ده فوردن
جوانی را نگرد و سعه کردن

جواب نیک باشد نخل برها
جگر را غنچه رو یاند ز الماس

پاسخ شب روز را

درین پاسخ که قایل آفت است
زبان بگشت گو تیغ جواب است

ز دو ناخ دور شب شیر چنگ
که بالای بسیار …

به بوتخانه شمع گفت ز پوشش / صف پروانه و فقر نسبت بروشش

ز لذت گیری ای پاسخ شب تار / برو در شکر این شد تیغ گفتار
که ای تو خنده پوشیده عیب / ورقهای ایم چسپیده غیب
من و تو طرح پشت و روی کاریم / پی نقش و رنگی بود و تاریم
گر تا با فهم بند افنی مرگ / بجان نخل غم هندان لی تاک
اگر چه من ترا هر خار شتی / رخ گلبرگ گیتی را درشتی
برم آن سرو مهری را علامی / که پیش عنبرم کافور نامی
ترا سایه است پیش و پس گرایت / قند سر کام مستانه بیابت
منم خود را غلام خود گذشته / بدل چسپیده چون آواره رشته
که گیسو را برقاصی صدرام / نشسته در گردن از چشم تو دام
هرگز تا و تو در غیب باشد / خیال عیب کردن عیب باشد

مثل

دو آیینه بهم گشتند همراه / یکی صاف و یکی گرداب زنگار
چنین آیینه روشن بهم خورد / ز تر داما نی آیینه درد
که در تی تا بهای خویش منی / زنگشت عیب سبزی پیش منی
منم پیش خست دارت رو گنا / تو خود در شتی گی فرشتی گنا

مثل

برشتی طعنه زد خوبی که ای زشت / سرشتت با سرشتن خوب زشت
بجان شد زشت و زد دستی بر کش / که ای عیب هدف را در کشش
من از شرم تو خوبی کو چنین باش / تماشا خصم صورت آفرین باش
در این ما و منی از خویش بریم / ز هر عیب و هنر شرمنده خیزیم
ز محمود و ایاز مهر سایه / بر آمد آخر بخت کنایه

اختیار

مخلص وهم و کنایه با ایاز

شب وصل از گریبانش دمیده / ز دامانش سهیل لیلة القدر
شب وصل از شب معراج کم نیست / که محتاج ترازوی قدم نیست
شب وصل از سواد ماه دمیده / چه نقصان آب حیوان در سیاهیست
شب تاریک و روشن سر دو گشت / دل اپنه در راحن طلب گشت
شبی از نیستری کی از چین خزیده / سیه ماری سیه ماری گزیده
ز افسردن و گشن در نا گزیری / خنک همچون نفس آباد پری
سخن دادی در درون سینه تنگ / صدای چینی افتاده بر سنگ
نفس کز لب فرو می شد بسینه / خراشی بود و ور از آبگینه

دلارا خلوتی آراست محمود | که جان گرد در و دیوار او بود
چه خلوت خلوتی کز کار شیرین | دعا را بر اثر چسپیدی آیین
به باغش نقش مرغابی که بودند | ز خال چهره دانه میربودند
ایازی در برابر چهره گشته | که آب لعلش از سبزی گذشته
دهان تنگ و نظر تنگ و میان تنگ | شکر در تنگ شکر تنگ در تنگ
لبش از روی ساغر آب میبرد | گلی بچیده و خوش پاک میخورد
زمینا و بطک در سیر گلگشت | بدور دانشش طاووس بشکست
بطک اگریه از قهقه فزون بود | چو کبک مست با منقار خون بود
ز زلفش در گره پیچیده زنجیر | دو بالای شب هجران شبگیر
فرو برده ز مژگان نیش در نیش | که گیرد لذت کاویدن از نیش
با محمود گفت ای کشورگیر | دل مور از نمکدانت نمکگیر
لبت چون در سخن شیرین نماید | اثر تلخ از در دلها در آید
سوالی میکنم و دو زار زودم | چه گویم یا بگویم یا نگویم
سوالم اینکه ما کز از جهانیم | چمن را انتخاب از هر کدامیم
من از تو بهترم یا تو ز من به | بجو تلخی و در کامم شکر نه

هر کدامیم

قطعه

منم خاقان و تو هندو غلامی | نکویی را طرف وار گدامی
و گر من شاه چینم شهر ترکو | و گر تو مطلعی کو زلف و ابرو
درین بستان که مطلع سرو نازست | تذرو خانه شهبازی نیازست
جوابی چون قد موزون ز سر کن | سخن را چون معنی ز جگر کن

پاسخ ایاز محمود را

جواب دوست موزون باید شد | که موزون حرف دوست باید
لب دلبر ز شیرینی خنده | سخن گوید چو شکر پوست کنده
جواب گلرخان از غنچه لب | زند بر گوش دل تیغ ادب
خمار تیغ ادب کش بت مداران | ز دل بیرون کشد خاک تر جان
ایاز تند فهم تیز بینش | که لحنت گیر چون آفرینش
نمک از قند محمودی فرو ریخت | بداغ شعله سوز آورد و ریخت
که ای قانون بهتر ساز شاهی | به بزم بهتر آهنگ کاهی
چو پرسیدی ز من بهتر کدامیم | یکی شاه و یکی دیگر غلامیم
ازین تشویش میگویم جوابت | خیالت را طلاق از وصل خوابت

بش

صراحی در صبوحی گفت حالی — که ای عیار سرخ و زرد والی
بخوبی ما و تو همسر که ایم — که هریک شهرهٔ حسن تمامیم
صراحی را به تلخی گفت باده — که ای چینی نژاد حورزاده
ز جنس جان غریب این عالم آباد — دل آمد انتخاب آدمیزاد
دل تو یافت ای صاحب دل — ز بیدل بهتر آمد صاحب دل
سخن را طول دعوی مختصر کن — من از تو بهترم فکر دگر کن
ز معشوقیم با عشق توای دوست — پشیمانیم مفتون فتنه در توست

تشبیه ایاز از معشوقهٔ محمود

بدرگاهی که دربان دور گردست — نسیم و رقص رفتنهای گردست
نهادی سینه در خصمی نقد باد — که امی از هند کان تا خیل آباد
تهی منت باین درگاه آیند — بمعراج سرافرازی برآیند
روان سازی که دل درکار گردد — گهر را نقد و قلب از سیم جان گرد
بدار الضرب درو سکه گریش — که آمد سکه خورشید میرش
دو جا نقد محک بودن نشاید — عمل در کیمیای دل نباشد
بها گر یوسف ثانیست در چنگ — اسیر غیر او بودن زهی ننگ

که از ره

ایاز آن نو نیاز بخت مسعود — غلام عاقبت محمود محمود
سرآغاز بهشت خوبرویی — بهار سبزه خط نکویی
بباغی سبزه اش صد تیم رسته — بآب خضر دست و روی شسته
چنین آوازه در گلزار باست — که فصل رستن خط ایاز است
دواتم از بنفشه دسته بسته — قلم تا سینه در سنبل نشسته
نویسانند در سورهٔ نور — طلسمی کز نکویان چشم بد دور
سهی سرو و چمن آباد شمه — که آب خضر بودش گرد شکر
بباغی سبزهٔ خط بر دمانید — که گل را از پی بلبل رواند
چو باغی قصری از طاووس رست — که در سایه خضری رفته از دست
در آن باغی که از دل زنگ شسته — سر طوطی ز پای کبک رسته
هوا معتاض موج آب در دست — پی اصلاح میکرد و بدو بست
زحلق شیشه کز غلغل تهی بود — روان شد گر بهای خنده آلود
شکر لب جام می در چنگ بگرفت — ز یاقوتش می آب و رنگ بگرفت
چو گلبرگش ز آب و تاب می تافت — خطش را عکس سبزه در قدح یافت
سر و کارش ز شغل بندگی گشت — بسی شرمنده شرمندگی گشت

زلال ره

چتر ره

چنان در جست و جوی خود فرو شد — که ناپیدا نشان جستجو شد
دوانید از پی محمود جانش — بترک گوشهٔ خاطر نشاندش
کشید آهی که ناکامی ضرور است — که معشوق حقیقی پر غیور است
وجودم آنچنان از غیر پرداخت — که خود را از دو برگردم دو خود ساخت
دل محمود هم خوش بوالعجب شد — بت خود را شکست و حق طلب شد
بت و بتبند خود را کرد آزاد — تعلق را بباد بندگی داد
بت آزاد و قید دامن کوه — بخلوت سازی غمهای انبوه

بیمار شدن محمود و جان نثار کردن ایاز

مرا وقتی که شاه مختصر بود — کلاه کوه بر سر تا کمر بود
سپر ریز تکاپویم سپر شیر — صفیر مطربم آهنگ زنجیر
همه روز و شبم پشت پلنگان — قلمرو خطهٔ کام نهنگان
شبی در خستهٔ تسبیحم همی بود — که ای خشنودی الهام خشنود
زنا بهتر بیا غمخوار کیهان — همه کیهان توئی و دوست زیشان
جوابم داد کام دل بدیده — که ای محنت نشین کنج دیده
بکوهی گوشه گیر از دشت اندوه — که مانند پلنگ و چون کبک کوه

زناله‌هایی دور سنگ کوهی — بخود بی منت خود گفتگویی
نشستن پشت سنگی با دل تنگ — پی سنگ و دل تنگ و دل سنگ
ایاز از خرقهٔ گل سر بدر کرد — بچاک دامن کوهسار گذر کرد
چه کوهی سر بزانو پا بدامان — چو مجذوبان سالک در بیابان
کمرگز و حدیثش بر شب نشان بود — دو دال نقره کوب کهکشان بود
زمینش تا کمر در خون نشسته — چو جوش می ز خم خود نشسته
ز پایش مهر چون بشاق جسته — بزانوی شتر زنگیست بسته
چو آن دامان کوه لاله انبوه — شد الفت گوشه گیر صاحب اندوه
خیال خلوت آمد بی محابا — برابر بر سرش باشد سبک پا
اشارت کرد در خلوت نشینی — چو ماه نو بخوبی چشم کرینی
خراب چاشنی کر شکر خند — طلب فرمود استادی هنرمند
هنرمندی که در تردستی کار — تراشیدی اثر از نالهٔ زار
بگشتی بر فلک سیاره کلباس — که جستی گل ز جای گل ز دیبا
از آن زود مهر تابان تافته روست — که خشت نیمه بر تابی اوست
فکندی ماه را از کفگل آلود — که در کارش یکی سنگ گره بود

در آن دامان کوه پر ز اندوه — گرفته خون دلها دامن کوه
چنان در خلوت وحدت درآویخت — که رنگ زنگ فلک را پرده در ساخت
حبابی چند در میخانه همدوش — بچرخ عکس ساقی جمله مدهوش
چو پروین دست در گردن نشسته — سرشکی چند در دامن نشسته
لباس آب و خاکش با گل و سنگ — زدوده زنگ از خم افلاک از رنگ
ایاز از سرکشی مهر نگارت — نشسته چون برد در ننگ کام غارت

بذوقی بازگشت جان از اوقات — که دل را درد دم صبح سوغات
در خلوت شکاف سینه‌ای بود — کف گیتی نما آیینه‌ام بود
خور از ره روییم رخی بر خاک ماند — گل شرمندگی از گل دماند
اشارت کرد مهر رفت از کار — چو آخرهای نور چشم بیمار
که رفت از کیسه‌ات نقد امروز — چراغی از پی فردا برافروز

بزرگ خوش نوائی نغمه بستم — نی منقار چون بازش شکستم
چو بوی دانه زد بر مشامش — چنین نالید و آمد یاد دامش

کهای سرزده در ای گلبن آرای — بکنج آشیان خود فرود آی
که آن پیکانه خصم آشنا دوست — شکسته بستگان را مغز در پوست
بخلوت در خیال آورد در رنگ — پس زانوی جسم و سینهٔ تنگ
ایاز آراست بزم بندگی را — بساط تازه شرمندگی را
دو چشمش از می خواب سرمست — فتاده گریه را تسبیح از دست
سر زلفش کمند بازو آه — رخ زردش گواه ماهی و ماه
روانش گه با جسم کاهی — نفس با او رفیق نیم راهی
بأول خلوت آمد آخر روز — چراغ دیده و داغ جگر سوز
چه خلوت با سگ آستانش — بساط مهر کرد ناتوانش
غبار رهگذارش پرتو درد — فروغ چهره با گلگونه زرد
درون رفت و بخلوت با دل تنگ — چو تو سیتار پهلو زد بر آهنگ
بگل گاه رخ نمناک چسباند — صف تیغ مژه را اشک خواباند
مژه بر چشم زد و اشکی فرو ریخت — چنین شور نمک بر گفتگو ریخت
کهای خاطرنواز بی‌نوایان — صلای حاجت حاجت‌روایان
چو پیچید از جهان بیرون نشسته — کلید در بروی خویش بسته

شکسته خاطر از بار بستن … طلسم دل درستی از شکستن
دعا را گوش بر آهنگ ناله … اثر را گردش چشم پیاله
غمت اشکم بهر گشتی فکندست … که دل دامان سیل کوه کندست
بران ناله که جانی را خراشد … امانت دار ایمای تو باشد
چو غلطد قطره از خون بسمل … دیت آرد به تیغ غمزه اول
ز مرآئینه زنگی که ریزد … پی تعظیم از در تو خیزد
اگر در کعبه دل ور جان دری … که بیرون از درت مجمع حرمی
ز بهار دور باش نیکی تست … ز خود بیخود شدن نزدیکی تست
ز ساز زیر سوز تو در پرده تنگ … نکیره شعبه نومیدی آهنگ
در آهنگ ابهیچ در پیچ … خراشش ناله دارم دگر هیچ
بدیوان تو فرداد آه از امروز … که لطفت کرده عصیان را بد آموز
منم نامه سیاه دفتر خویش … باامید حیات سینه ریش
بگوشم زن ز تحریر نجاتی … صریر خامه قدر براتی
مبارک بنده که زحق خطابش … کند آهنگ قانون جوابش
چنان ناخن زند بر دیده خواب … شود موج خشم ابروی محراب

حباب

بگوش جان که سر آهنگ خود باخت … کرشمه نالهای چنگ خود ساخت
درش از بس سخن را بر فروزد … گلوی ماه و ناف مهر سوزد
ازان جرات بجان با فروشد … که خود گوش خود و خود گفتگو شد
ندانم چه در گوش صدف گفت … که چندین گوهر را در یکدگر سفت
سوی او جان اگر بیهوش ماند … تو میر و کو همه آغوش ماند
نماندن دامان از بار بستن … ره دورش بود از خود گذشتن
عطای او بانعمتی گواه است … که نومیدی بدرگاهش گناه است
شکر لب را شکر داد از پس گوش … که از طوطی پس آئینه خاموش
منت تعلیم دادم آنچه گفتی … که عقد در و مروارید سفتی
زر و گردن شو غلطان چو گوهر … صدف را باش در گهواره زر
اگر واپس دهندت دست پیمان … شکسته دل شو آنگه من دو
چو تو مشاطه شرمی رخت را … جواب لن ترانی پاسخت را
نکو عذر گل زردی رخسار … که آرد زعفران شادی بیار
ترا شنوده را در پوست دارم … طلسم رنگ خجلت دوست دارم
ز خون آن قدح مستان فروش … همین نوشی زنی بیکر و خاموش

ز روز بی خمار روزگاران — گلستان و باغ نیک یاران

چه روزی روز ایام جوانی — عیان در موج آب زندگانی

طلوع مطلع برجستهٔ ناز — کلید غنچهٔ گلدستهٔ راز

غزالان غزل در دشت لاله — فلک را انتخاب دیرساله

شبی در حلقهٔ موئی خمیدم — غریبی را بجو در مویه دیدم

خمیده مو پریشان تا بدامش بود — لباس طعنه چاک دامنش بود

[illegible]ی نوحه گر شام غریبان — سرو سر کردهٔ حسرت نصیبان

سر انگشت سوالی بر لبم زن — بمن چون تیر او دشکوه از من

نکردم جلوتی از شام تا چاشت — ندیدم صحبتی کان تیر از آن داشت

ایاز آن شاه پنچه برگشته — برشتن پاره از ته برون گوشته

نصاب د

حساب عشوه را فهرست اعجاز — کتاب حسن را شیرازهٔ ناز

نمکدان سخن گنج دهانش — نمک پرورده شکر زبانش

خراب گردش چشمش پیاله — گریبان خالش و داغ لاله

درون شد در دم خلوت سرشام — پیش نالان و کاکلش ناله آشام

عذارش خط خط سپه کار — کنارش اشک زار و دیهوار

بر رویش زمین آب دیده — بر او زعفران نم کشیده

ز خجلت برگل پژمرده نم زد — چمن از لمس شور دیده دم زد

که ای در چین زلف دانه دانه — رم و آرام حسن مرغ بهانه

سحرخیزان گلشن داغم اندوز — نشاط خفته را مرغوله آموز

ز نازش شادیی و سوز ماتم — ز علمت فتنه و الله اعلم

بسوی هم دو دامان پرده برفت — که گردم در خرابات و رحقیقت

زدی چون دامن دیگر برانگرد — ازان در خاستم گرد و شدم درد

رسیدی تا بمن از خویش رفتم — پس اندیشی نکردم پیش رفتم

اگر قهرت جگر وادی بلا را — فرو بردی سر نیکوی ما را

ز نوره امروز شرح خاطر پریشان
گنه را جان مرنجان دل پریشان

گر از جام و گر از سجاده باشد — مدامت مغفرت آماده باشد

به بیها جمله رسوا کردهٔ تست — خبرهای خوش آوردهٔ تست

گزیدی تو لب پیمانه پرده — لب من کشت خون آلوده پرده

ازان چون قطره برگل چکاند — هزاران درد دل پیچیده دنباله

ندیدم محرم گفتن دهانرا — فرو بردم بخون تیغ زبانرا

خیالت شمع و پروانه انجمن شد — تجلی بیم گشت و دود من شد
درین گلشن که بلبل نالهٔ ما شد — هوایش شور چیدن بال ما شد
کف کلکی که از بوسیدن افتاد — به زیر لب دهد تعلیم استاد
طراز دامن جنبش رقص رحم — گذارد غنچه دل در جیب شبنم
گریبان چاک سازد موج از تو — که خیزد از نهاد دود فریاد
من از داغ درونی خرقه پوشم — زبان شعله‌ام لیکن خموشم
سری در جیب خرقه غوطه دادم — به جوشش خون دل گوشی نهادم
ز دل رنجان شنیدم گفتگویی — گدایی کم نام خاک جستجویی
چه پیدا زم به هر ذره که جوشم — ترا قانون بیرون ورم
اگر بر نغمه چین در پیاله — ز ساز علم بر خوانی رساله
اگر بند دو گر آزاد باشد — ز سرو ناز ما در زاد باشد
شنیدم از خود آیات آشنا رو — کلامی اختراع چشم و ابرو
با آهی میفروشم ماهی دما — مگس زحمت ندارم در دو حرا
به بزم غم سپند سوز و سازم — نوای ناشه نسبیح نوازم
دلت را مثل حسینی خو آواز — ز ند دست و نهد دست نیاز

ز بیم انتقامم در تلافی — که در علم و عمل حسبم نیست کافی
عمل را بی پی رنجان در ندامت — سری با کی ز حسم سلامت
ترا نغمه از در پوست دارم — دگر سر کن که زاری در دستان دارم

سحر خیزست صیاد شکارات — که ریزد دام رحمت در کنارت
به پای در پس زانو اگر سنگ — نشاند وسعت غفلت گران سنگ
کمین گردم بغفلت خفته دوش — به سر گرمی زنجیر بر دوش
چو شب می‌گذشت از جای حسرت — کمان آه و تیر ناله در دست
به تیری که سینه در نشانه — نگارش بود فیض جاودانه
خوش آمد سینه صافان زانجا که — سیاهی شب و تاریکی آه
بیا زان شب رود در راه ماند — ز دوری جانب درگاه ماند
فرو پوشید از زلف زره ساز — پریشان جامه در ماتم ناز
تمام آهسته گوید دل طپیدن — گذشتن از خود و در پی رسیدن
درون خلوتی بیمی آمد از شب — لبش و دستان زبان از گرم تب
شکسته ریزه خاطر به درد داد — خراش ناله را سر در جگر داد

[illegible]

که خوش سنگی بسته کوه گناهم / ستون پشت و ستون سینه آهم
از آن گشته سخت رو بیست / که از مور و ملخ جرمم فزونست
بزیر بار عصیان آنچنانم / که کاری غیر افتادن ندانم

مثل

شدم با خارکش بر پی [illegible] / که خارش پشته گل بود بر دوش
بر افتادنی میکرد افزون / شکوه پشته را از خار [illegible]
چو دیدم کار او با من یکی بود / که بسیار و طاعت اندکی بود
خدایا زود بخش و برگیرا / کریما و رحیما و نصیرا
ندیدم شکر از باغ بهشتت / چو بوی لاله داغ کشتت
دل دوزخ بآهی نرم کردم / ز رفتن پشته جا گرم کردم
سوزو کاهست ای دریای خاموش / که در وی ابر رحمت میزند جوش
ز یاد آتشی که دارم دست آویز / مگر لطفت کند قیمت بهر چیز (قسمت)
اگر یکذره از وی باز ماند / قبول اهضم آن جودت تواند
بحرف مژده در سم بانی / مرا خاموش کن دیگر تو دانی

شعر

شبی در دامن کوهی رسیدم / که زوزیم رهزنی که دیدم
زمین پرسید روزی دود شبگیر / عمش مجنون و موج اشک زنجیر
برشته از زدی سوخته رنگ / بر آتش چون کباب بسته بر سنگ
که ای بیچاره چون بخت پیدا / سحر خیز چمن پیرای و پیدا
زمرغانی سوزن بال دیده / که جز لخت جگر از زن نچیده
بگوشم خورد آشنائی که ای دوست / زخود رو شو که گوشم شکوه اوست
گهی تغیر و حی آسمانیست / دمی تعلیم درس بی زبانیست
زبانی دوست باشد تکلم / گهی مضمون وشمن پردازم
ایا ز آن غنچه بچیده پرده / بهم چاک گریبان کرده کرده
شکوفه ریخته از غنچه بر خاک / گریبان را برنگ شاخ گل چاک
شکسته سنبلش هنگامه ها / نشسته زهره اش در ماتمها
گرفته خون دماغ لاله اش را / قدح زرین گل تبخاله اش را
مثال از داغ عشقم گرو بجانست / که این گلزار دم مبر زبانیست
در آغوش تو ام زین تنگتر باش / بتنگی خو کن و تنگ شکر باش
اگر خواهی مرا خود را بدل کن / مرو بر دور دستی در بغل کن
سوختن خیالم خواب کرده / که شاید خصم او را خواب کرده

تو بدکاری و من آمرزگارم / بجز بخشش دگر کاری ندارم
اگرچه شوخ استغنا بلندم / تو زاری کن که من زاری پسندم

شبی از وقت خفتن شور در سر / برون جوشیدم از بالین چو اختر
چو جوشش گل سوار خنده بودم / چو غنچه دل ز بالین کنده بودم
سنان ناله شد گوش زبانم / چنین زد تیر گفتن بر نشانم
که ای مانند نرگس جسته از خواب / خمار کار نرگس سته دریاب
سری کو وقت خفتن خوابش آید / چراغ خانه دشمن نشاید
ایاز این آب روی عذرخواهی / سحاب نامه شوی روسیاهی
سر و سرگرده شب زنده داران / دل خون گشته امیدواران
درون خلوت آمد وقت رفتن / غبار رحمت از درگاه رفتن
چنین جوشید از لعل لبش نوش / که ای ساقی فدای باده نوش
برای قطره زین می کن بلبالم / بده باده که من خار خسته ام
مگر گیری ز پای جرعه دستم / که من از باده ناخورده مستم
دماغ نشاء رازت بلند است / صراحی شعله پیمای سپند است

تو گر بس کم گشتن جلالست / فلک را نیز خونت با حیاتست
بقربانگاه از خواری گلگشته / هزاران جان اسمعیل ایک گشته
انگشته عالمی زیر نگینت / دیت خواهد شکست آستینت
اگر گویم ز لطفت آنچه دانم / که را ضامن رحمت نشانم
جهان از خوبیت حرفی شنیده / شنیده کی بود مانند دیده
من از رنگ خوبیت دیدم نشانی / که عالم را بکام دل رسانی
فراخی آنقدر بار رحمتت است / که از یک قطره دریا کشتی
تویی مستغنی از سر چون تو خدایی / ز سر اندازه همت بلندی
گرت بلبل ورت گل با کلاله / بمشق سبزه خط آهنگ و ناله
من از صد چون منت دیباچه خوانت / ترنم مشق زنجیر جنونت
بر گفتن پیش ازین جرأت ندارم / مگر دم از نفس وردی برآرم

ز معشوقی گر شد سوز خیز دوست / که سازش سوز و ناله دلکش اوست
ایاز آتشکش بر جوش برخواست / نوا در پرده عشاق آراست
زبس شد آوازه بی شعله دود / چنین شور عرب را از عجم زد

که ای از صورت و معنی ورا هم / نثار عشرت و برجسته عزم

نجود و ماندهٔ درماندگان کن / نه قرب دوست می‌فهمی نه دشمن

همان نزدیکیت با قرب خویشست / ره دوری چه بی باک پیشست

همین درد مرا از خود طلب کن / ادب را بر در عزت ادب کن

بچشمی بر میان زن جاودان کن / چو از خود در گذشتی آن من و تو

بزمت کان بهشت نوش و نازست / بر ویم چشم خوب و زشت بازست

ولی دیدن نه از دور تنگ دیدن / بجز خونابهٔ حسرت چکیدن

تو نزدیکی که گلزار وصالست / فروغ شعلهٔ فانوس خیالست

هنوز از دیده مژگان مشتاقم / نوا در ناله و در گریه دارم

تو حاجتمند و من حاجت گذارم / بانصاف خودت امیدوارم

نپرسم جرم من نامه سیه را / که جوش رحم رنجاند گنه را

مرا از بهر تحفه سوی درگاه / گنه را لطف آید در دو راه

بازاری که آن روز حسابست / چه منت میسر دینی که تابست

بسا چیزا که انجا پست باشد / که آنجا بخت بالادست باشد

قدت را قبضه کن در طاعت من / دگر بر چنگ زاری ناخنی زن

سحر خیزی که آن سحر حلالست / شکر در شیر نوشین وصالست

سحر گرد ره فیض الهست / علمدار طلوع مهر ماهست

اگر دریافتی چشم و چراغی / وگرنه کان مرهم شو که داغی

شبی از ساز می افروخت سوزم / سحر میگفت و جان میداد روزم

نگاری کز سحر گلدسته بسته / سری دارد بدلهای شکسته

بیار آمد بخلوت در سحرگاه / بگل برگ سرشک و سنبل آه

چه خلوت خلوتی چون کنج دُر / که رنگ آمیزی سر و ندیده

در چتر نور خورشید زمین بود / در و صبح ازل گوشه نشین بود

زیکرنگی نما چون با دل صاف / که در آیینه دیدی عکس انصاف

درون رفت و چو [illegible] گرد / خمش را طاق محراب دو [illegible]

چنین بر روی ادب مالید رخ خاک / که ای مشکین دم از سر خط پاک

از آن رو گشت دیباج رنگ زردم / که بر نام عیار رشک گردم

خم شد در خمیدن چنگ سازش / زنانی در کف رشک و نوازش

بتاری کز نوا آهنگ کرد / نگاری کز خم خون رنگ کرد

به بیماری که از ضعف درونش ‌ — ‌ نفس نالد به پشت از بوی خوش
بآن پیری که از دم شمشیر قاتل ‌ — ‌ که تا گردن کشیدن خون شود دل
بچشم انتظار وعده گاهی ‌ — ‌ بدیدن دیدن آخر نگاهی
بآن بیکس که چون محسن بیاراست ‌ — ‌ ز بالینش بشیون گرد برخاست
بگلبرگی که رنگ از روی زرد ‌ — ‌ ز رنگت از پس کارش گریزد
خوف [illegible] خوشی کز دهان نیست ‌ — ‌ [illegible] سرفروشی کز زبان جست
بآن توبه که پیوستن نداند ‌ — ‌ شکستن دارد و بستن نداند
بهوشی کز دهان شیشه ریزد ‌ — ‌ ببوسی کز لب اندیشه خیزد
که بی باده خودت نگذارم از دست ‌ — ‌ که پروائی ندارد خاطر مست
بنم آن کشت ناز زر رشته ‌ — ‌ گهر را گهربا از سر گذشته
ز بارشهای احسانت که عامست ‌ — ‌ گل نم دیده را آبی تمامست
اگر گویم وگر نه عذر تقصیر ‌ — ‌ وقوع ثبت علت را چه تدبیر
مپرسم جرم و دا پرسند (انتکار) ‌ — ‌ که بر حال کسان رحمت است بسیار
چو دفتر از گناهم چاک سازد ‌ — ‌ حساب مغفرت را پاک سازد
سیه روز و نیم شد نوعی ذخیره ‌ — ‌ که ابر رحمت را ساخت تیره

چو گردد ابر تیره بخت بارد ‌ — ‌ ز هر یک قطره صد طوفان آرد
دهان نبت را ز لعل انگشتر ده ‌ — ‌ ز مشت خاک گوهری برتم

شدم طوطی پس آیینه رازی ‌ — ‌ شکر را با مذاق ناگوارے
بتعلیم سخن دل در سخن بود ‌ — ‌ طلسم قند محمودی شکن بود
بکامم ریزهای قند بر ریخت ‌ — ‌ بروی خنده شکر خنده بر ریخت
که ای شور آرزوی تلخ ایام ‌ — ‌ ندیده قطره شیرین در کام
همان دلبر که جان جسم و جانست ‌ — ‌ زبانش در دهانش بیانست
شنیدن از تکلم او سخن او ‌ — ‌ دمیدن از شکفتن او چمن او
درون گنبد سر راز گوید ‌ — ‌ بگنبد هرچه گویی باز گوید
ایار از جام معنی مست گردد ‌ — ‌ سرش را نشار در کار پیچید
که ای معشوق مخمور زمانه ‌ — ‌ کمان تیر آه عاشقانه
بانگی کز جگر شور نمک خیزد ‌ — ‌ ره دیده نداند تا گریزد
به بیماری که در دوش چون گزیند ‌ — ‌ اجل کاهی بیالینش نشیند
بدستی کو بشیون تا تواند ‌ — ‌ بداز بر سر زدن کاری نداند

به آهی کآب و تاب انیسه گیرد ... شمار از صافی آیینه گیرد
بر اسپ دیدنی گر رخصت خشم ... دود از مردمک تا گوشهٔ چشم
که با مردوست با هر نوع دشمن ... برات رحمت بخشیدن ان
گلی مشکل شدی کاسان نگردم ... بیک نیکی دو صد چندان نگردم
نسیم آسا برون مغز گل از پوست ... که مغز نکهتش در پوست نیکوست
بدایت به ترتیب نشاطم ... کفن از صبح دادند قماطم
پی طفل نظر تازه پروریدن ... ز شیر صبح نتوانم بریدن
ز مویم شیر ریزد در کنارم ... همان کودک فراخ شیرخوارم
مرا تا صبح صادق دایه باشد ... شکر در جام شیرم مایه باشد

شبی کز تیرگی داغ نظر بود ... شب و روز قیامت در نظر بود
ز تاریکی ستاره دیده زنگی ... چو خال زنگیان بر روی زنگی
درین شب دور از شبهای تارم ... ز چین سنبلش خالی کنارم
شدم تا صبحدم در خواب گرم ... چو دیده گوشهٔ محراب گرم
سری برداشت آن پیر خرابات ... که ای مست جوانبخت مناجات

ایاز آمد بآن صبح دمیده ... بخلوت زودتر از نور دیده
گزارش راز آهنگ خبر داشت ... شگفت آن گل که در باغ جگر داشت
که ای تسبیح نوش می‌پرستان ... ز نور ناله مرغ گلستان
درون خلوت و بیرون گرفت ... سرآغاز غم ایام عشرت
نوای ناله و سررشتهٔ آه ... روان حاجت امید خواه
نشانم ده که در دست از که جویم ... جهانی ناله در گوشش که گویم
اگر جوشم بخون خود مجوش ... وگر گویم بگوش خود تو مگو بس
نوایت را بسی کردم از آن پی ... بگرد وهم دولی با ناله نی
از آن رو ناله نی را نشانم ... که تیرت کشته مغز استخوانم
ترا دیدم چو خود را شکستم ... شدم احوال دو هم بت دا شکستم
مرا تا آبرو از آب خوی است ... هزاران بت بهر یک ذره پیوست
ز رخت کان گل سوری برد دل ... تبسم بر لب او جان بسمل
مرا آنچه بر و افتادن کار ... دم آخر سررشته نگه دار
که بر گلدستهٔ لطفت خوردم پیچ ... دم آخر چنین با دو دگر هیچ

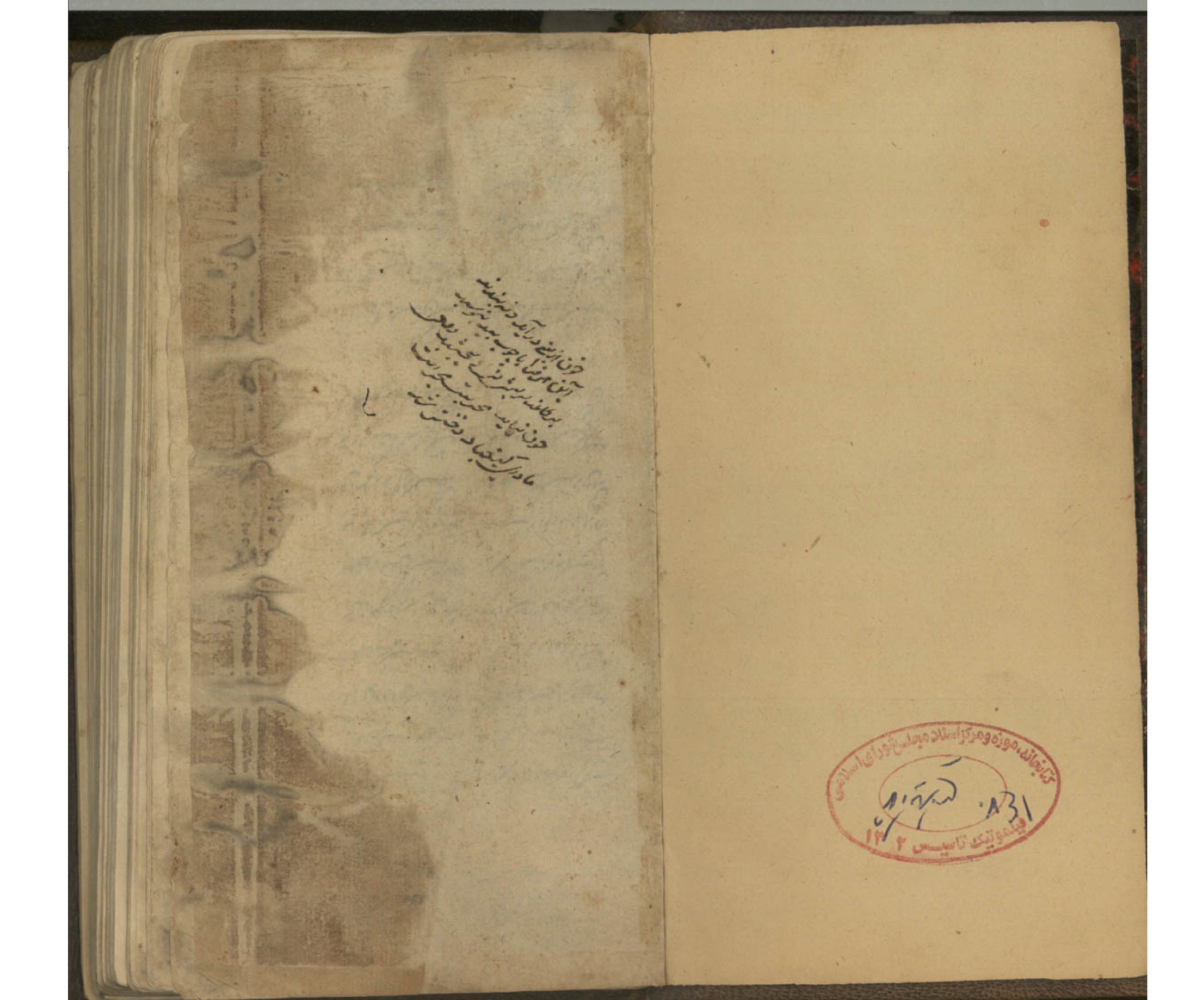
درین گلشن چو گل در نم گرفتند / نمک از جوهر شبنم گرفتند
شکفتن خاک گلشن تازه میکرد / ببالای جگر اندازه میکرد
ایاز آن سرو ناز از ریشه رسته / شکسته تر ز مینای شکسته
کهن نو از غم عیش خزانی / هزار بی بهار بوستانی
چنین سی نفس در دل فرو خورد / خطاب ایزدی بر گوش او خورد
که ای درپیش حشمت چهره ام خوش / نبیند آینه هرگز رخ خویش
درون چشم شوخ مردم آزار / رخم میکرد و از عکس خود افگار
مرا لطفش که با کبر و مسلمانست / نگنجد هیچ جا تنها که رحمانست
جوانی را و پیری کان دو پیوست / من آمیزش تو شیر و شهد است
اگر خوشست اگر باده که در کیش / خراش شکوه در گوش حجر کیش
که غیر از نوش بر گوشت نماند / خماری بر سر هوشت نماند
ستان رود از کف من دور گیتی / کمان و شمس ستاند جام باقی
چو من ساقی شوم در کش بیکجا / همه صاف است و دردی نیست در کار
درین مجلس که عکسم گل فروشست / خزان نوبهار چشم و گوش است
اگر خواهی شوم شعله را جوش / چو شمع انگشت بر لب مانده خاموش

زلالی

زلالی آسمان مهرت نگارد / ز پروین غوره در چشمت فشارد
کند چون اخترت نرگس تهی نور / که از نزدیک پیدایی شوی دور
کند خاکسترت بر فرق ادراک / که تا آیینه بینش کنی پاک
دم از صحبت زند گل در بن گوش / تبسم برده هان غنچه نوش
که سبزه و آفتاب ای خفته برخیز / نو و اپس مانده کان خاکی لبریز
رفیقان در سر شب بار بستند / با آن معشوق بی منزل نشستند
چو ابر تیره بر خورشید سر زد / طلوع عشق بر رگ جان نشتر زد
پریشان ساخت خنده رود و دشت / چو برگ گل ز رقص باد گلگشت
ایاز آن نوجوان از جان سپاری / غبار آفتاب خاکساری
خراش آباد زخم سینه خود / چراغ شد با نخچینه خود
چو اشک از دیده مردم گریزان / چو خوناب جگر بر خاک ریزان
درون خلوت پندار آمد / سپیداریش بکوهرباری آمد
چه خلوت خلوتی چون جام گلرنگ / حباب سرخم جوش دلتنگ
گل و لاله درون غنچه خوابان / هزار ذره خانه خرابان

ز شمع آستانت تا برون زن — شراری بر سر خود کرم شبون
درون گنجیده ای از دل شکسته — دهن پر خنده خونین چو پسته
گرامی دردانه ای سپهر دون — نجات کشتی دریای خونم
زیادت نیستم غافل زمانی — کرم با خود درم نخود نشانی
شبی در فکر دور اندیش بودم — خیالت گر گرفتم خویش بودم
خیالی بر خیالی گشت فانوس — سرانگشت گزیده شمع افسوس
خیالت نیست آن وحشی غزالی که جالاک — که چشم دام را افتد در او
گل اشکم زند گل بر سر خویش — مگر خارست بشکسته در دل ریش
مروت کز محشر مسیح خرامش — گناه ما و رحمت بیشمارش
گرم گفتم چو گوهر بر لب خویش — که تا یاقوت بگذارم از این پیش

مرا ای گل پرستان شیشه بر سنگ — خراب غنچه آباد دل تنگ
ربود طاقت از نازک نهالان — برد از رود موسیقار نالان
گرفته جانب درد دل تنگ — بن منقار دو ناخن کار چنگ
نهاده آشیان بر شاخ ناله — کشیده جام می از داغ لاله


کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی


تابخانهٔ
س شورای
سلامی